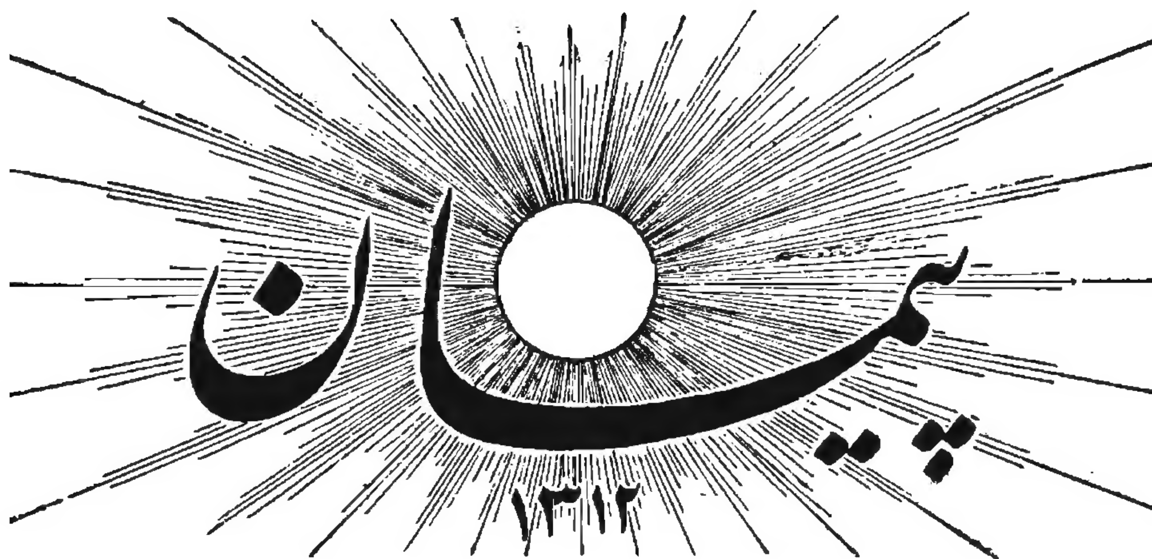

پیمان
پیمان سال پنجم
شماره سوم

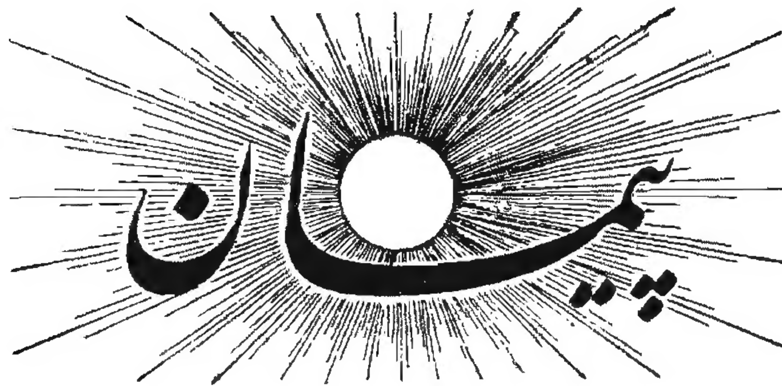


سال پنجم بهمن‌ماه ۱۳۱۷ شماره سوم

دارنده

کسروی تبریزی

فهرست آنچه در این شماره چاپ شده



سال پنجم　　بهمن‌ماه ۱۳۱۷　　شماره سوم

سخنانی که باید فراموش نکرد

دور از آزادگیست همه از درد نالیدن و در پی چاره نبودن .

☆*☆

دین شاهراهیست که همگی در آن گرد آیند . این کوره راهها که امروز هست همه گمراهی است .

☆*☆

گذشته دیگران را بوده و اکنون و آینده ماراست .

☆*☆

جهان آفرینش بسیار بزرگتر از آن است که بر سر یکتن و دو تن گردد .

☆*☆

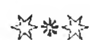
چون جهودان نباشید که خدا را دست بسته پندارند .



خویهای پاك

ـ ۳ ـ

درشماره گذشته سخن‌را بآنجا رسانیدیم
که برای‌نیکی‌خویها باید روان‌را نیرومند
گردانید و برای نیرومندی روان چیزهایی می باید
که یکی ازآنها سود و زیان خویهای نیك وبد را
چنانکه هست شناختن است و در این باره سخنانی
رانده ودنبالهٔ آنرا باین شماره نگهداشتیم.



برای نیکخوییها و اثر آن در پیشرفت یکتوده گواهی بس نیکی در تاریخ قرنهای نزدیك ایران هست که ما روا نمی شماریم آن را در اینجا یاد نکنیم.

هر کسی نام نادرشاه را شنیده و بسیار کسانی تاریخ او را خوانده اند. ولی آنانکه او را نیك شناخته اند کم میباشند. اینمرد بزرگتر از آنست که مردم می شناسند و آنچه ما میدانیم همیشه کسانی از بیگانگان خواسته انداو را خرد نشان دهند و از ارجش نزد ایرانیان کاهند. این

را همیشه بسود خود دانسته اند .

ما در اینجا گفتگو از کار هـای نادر نمیداریم و این اندازه می گوییم که چون افغانان باسپهان دست یافتند بیکبار رشته‌کار های ایران ازهم گسیخت : از یکسو عثمانیان برآذربایجان و کردستان و کرمانشاهان و همدان‌دست یافتند ، و از یکسو روسیان برقفقاز و گیلان شتافته وآنجا ها را بدست گرفتند . اینان ایران را از میان رفته پنداشتند و آن را میان خود بسه بخش کردند و با یکدیـگر پیمان بستند. از آن سوی در خراسان و خوزستان و لرستان و بنادر و دیگر جاهای دور دست درهر یکی سرکش دیگری برخاست . اگر کسی کتاب میرزا مهدی خان را خوانده میداند چگونه قلندرانی در اینجا و آنجا برخاسته وخودرا «صفی میرزا» یا « سام میرزا » نامیده و از بازماندگان صفوی خوانده بیرق فرمانروایی بلند می کرده اند . یا اگرکسی نوشته های محمد علی حزین را خوانده میداند در شمال و غرب ایران چه آشفتگیها بوده وچه خون ها می ریخته است .

چندین سال بدینسان گـذشت و از آنهمه مردان بنام که سال ها از دستگاه صفوی نان خورده و شکوه و دارایی اندوخته بودند یکی نتوانست بداد کشور رسد و آن آشفتگی را بپایان رساند . شاه طهماسب با آن همه سپاه برگرد سر و با صدتن از مردان بنام دربـاری در پیرامون خویش بهر کجا روآورد جز شکست و فروماندگي بهره نـگرفت . این تنها نـادر بود که دست از آستین مردانگی در آورد و چندین سال از خواب و آرامش چشم پوشیده از یکسو افغانان را به جایـگاه خودشان برگردانید و دست عثمانی و روس‌را از ایران برتافت ازیکسوهم شورید.

گیهای درون کشور را بپایان رسانید. سپس نیز باین اندازه بسنده نکرده لشکر برسر هندوستان برد وخوارزم وبخارا را بگشود و در اندك زمانی ایران را یگانه دولت نیرومند آسیا گردانید.

نادر مرد بسیار دور اندیش و خونسردی بود و بکسانیکه دست می یافت از ده تن یکی را نمی کشت و ارج دلیری و کاردانی مردان را شناخته همواره می کوشید از توانایی آنان سود جوید. اگر کسی داستان جنگ های او را با هراتیان خوانده نیك میداند که چندین بار افغانان بتنگی افتاده از نادر زینهار خواستند و چندین بار زینهار شکسته و ازدر ستیز درآمدند. نادر چون دلیری افغانیهارا میدید ودر دل همی خواست آنان را رام خویش سازد و در جنگها از توانایی و جانفشانی آنان سود جوید از اینرو هیچگاه برآنان خشم نمیگرفت و پس از دست یافتن با شمشیر کیفر نمیداد. آنانکه داستان جنگ های نادر را در بغداد ودیگر جاها خوانده اند و از جانفشانی های افغانان در آن جنگها آگاهند باید بدانندکه آن خونسردیها بیهوده نبوده است.

در باره لشکرکشیهای نادر و هنرمندی او جای سخن بسیاراست. اگر کسانی میخواهند معنی هنر های جنگی را بشناسند چه بهتر که تاریخ نادر را نیك خوانند.

ببینید: نیکنهادی این مرد تا کجا بوده است که چون ایران را ازدشمنان پیراست و چنین خواست که تاج شاهی بسرگزارد گردنکشانه باین کار برنخاست وبلکه مردم را بدشت مغان خواند و در آنجا از آنان شورطلبید. هرکسی میدانست که باید خود او شاه شود وجز این نبایستی بود. این خود بسیار خطاست که یکی بکاری برخیزد و رنج برد و چون

آماده گردیدآن را بدست دیگری سپارد . با اینهمه نادر پرده نگه داشت وازمردم‌شور خواست . اینکه محمدعلی حزین نوشته: «یکدو کس ازمشاهیر را ببهانه بقتل آورده اسباب و ادوات سیاست جلوه‌گر ساخت و در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد . . . » و چنین خواسته که پادشاهی نادر را یك کار زورکی باز نماید درست نیست .

این خود اندوهیست که بیکاره ای همچون شیخ محمد علی‌حزین بگفتگو از نادر پردازد و درکارهای او بداوری برخیزد . اگر در آن روز نادر شاه نشدی که خواستی شد ؟ ! . . دیگران کدام شایستگی‌را نشان داده بودند که پادشاه شوند ؟ ! . .

یك نمونه دیگر از نیکنهادی نادر آنکه چون پادشاهی یافت به آسایش وخوشی نپرداخت و رشته کوشش را از دست نهشت ورفتار و کردار دیگر نکرد . در جاییکه پادشاه یك کشور بزرگی میبود در همه کار ها و جنگ ها خود پیشگام میشد و از اینرو بود که همیشه فیروز می‌گردید .

آن روز که نادر از سفر هند و بخارا و خوارزم بازگشت ایران بزرگترین و نیرومند ترین دولت آسیا بود . اگر آنحال پایدار ماندی بیگمان تاریخ شرق براه دیگری افتادی . ولی آنحال پایدار نماند . زیرا نادر رفتار خود را دیگرکرد و این هنگام بجای بخشایش و دور اندیشی با مردم دست ستم از آستین برآورد و خون های بسیار ریخت . چندانکه نزدیکانش برجان خود ترسیدند و او را نابود کردند .

شاید بگویید : این حال چرا رخ داد ؟! . . نادرشاه رفتار خویش را چرا دیگر کرد ؟! . . این از چیزهاییست که در تاریخ پوشیده مانده .

ولی ما آن را نیك جسته ایم و برازش پی برده ایم و همین نکته است که میخواهیم در اینجا بازنماییم :

نادر با آن کار هایی که کرد و ایران را بسامان آورد و بزرگ گردانید از ایرانیان چشم ارجشناسی میداشت و هم بایستی داشته باشد. ولی مردم چندان ارجشناسی ننمودند و دسته هایی از در نمك ناشناسی درآمدند .

در آنروز هم ایرانیان گرفتار رشك می بودند و این از پلید ترین بیماریهاست . رشکبران بجای آنکه از دیدن مردان بزرگ و کار های بزرگ شادمان گردند و ارج شناسند و بیاری و پشتیبانی برخیزند سخت خشمناك گردند و زبان بدگویی باز کنند و بکار شکنی برخیزند . در هر توده که این بیماری فزون شد آن توده کمتر رهایی یابد و بجایی رسد . زیرا هر کسی که دامن بکمر زند و برهایی آن کوشد و کارهای بزرگی انجام دهد مردم او را بر نتابند و بجای یاری و پشتیبانی از در کار شکنی در آیند و او را از پا اندازند . این گونه توده است که « بیمار پزشك کش » نامیده شوند .

در بارهٔ نادر نیز کسان انبوهی بجای آنکه از فیروزیهای گرانبهای او خوشنود گردند و یاری وهمراهی دریغ نگویند رشکبرانه سخت دلگیر میشدند و کار های بزرگ او را بر نمی تافتند . هنگامی که افغانان به اسپهان درآمدند و آن آشفتگی درایران پدیدار شد هزاران مردان بنام هر یکی خود را بگوشه‌ای کشیدند و زبون ودرمانده خاموش نشستند ، و چون نادر بکوشش برخاست تازمان رنج و تلاش‌می‌بود همچنان خاموش ماندند و تکانی از خود نشان ندادند . ولی چون آن زمان سپری شد و

هنگام شکوه و برخوردرای رسید اینزمان بیرون آمدند و به نادر و نزدیکان او رشك برده بهزبان درازی پرداختند و مردم را برو شورانیدند.

اینان آن را بر نمی‌تافتند که نادر که بیست سال پیش از شمار دیگران می بوده اکنون پادشاه ایران باشد و هیچ بیاد نمی آوردند که او باین جایگاه درسایه کوششهای بسیار گرانبهایی رسیده — کوششهایی که مایه زندگی ایران گردیده .

در دشت مغان چون گفتگوی پادشاهی نادر پیش آمد واو نخست نمی پذیرفت و سپس آن را بگردن گرفت شرطهایی با مردم کرد که یکی چشم پوشیدن از خاندان کهن صفوی بود. این شرط بسیار بجا بود . زیرا صفویان از شایستگی افتاده و جز مایه ویرانی ایران نبودند . چنانکه داستان سلطان حسین و پسرش طهماسب بهترین گواه این گفته می باشد .

ولی رشکبران برای کارشکنی آن خاندان را دستاویز می گرفتند و اگر کسی را بنام سام میرزا و یا عباس میرزا پیدا می کردند، گوکه قلندر وبیابانگردی می بود و بدروغ خود را بخاندان صفوی می بست گرد او را گرفته درفش شورش می‌افراشتند و همه‌جارا پرهیاهو میساختند . مردانیکه در پیرامون نادر به نوایی رسیده و از دست او فرمانروایی یافته بودند هواداری از صفویان را بهانه ساخته نمك ناشناسانه بگردن کشی برمیخاستند همین پیش آمدها حال نادررا دیگرگون ساخت و اورا بخونریزی واداشت.

یکدسته مردمی که خود هیچ کاری نتوانند و با اینهمه برخاستن مردان بزرگ رابرنتابند و برآنان رشك‌برند و پست نهادانه از در بدگویی

و کارشکنی درآیند جز کشتن چه سزای دیگری دارند ؟! . . تاریخنگاران آدمکشیهای نادر را می نگارند و از ستم های او مینالند . منکه چگونگی را نیك فهمیده‌ام او را ستمدیده می بینم ودلم برآن‌مرد بزرگ می‌سوزد . کسیکه برخاسته و آن کار ها رابانجام رسانیده واز مردم بجای‌ارجشناسي و پشتیبانی جز کار شکنی و دشمنی ندیده ـ آیا چه ستمی بالاتر از این خواهد بود ؟! . .

نادر شاه با پتر بزرگ امپراتور روس و باشارل دوازده پادشاه سوید نزدیك بوده . کنون شما داستان آن دوپادشاه را بخوانید وازارج شناسی که مردم روس و سوید از ایشان نمودند آگاه شوید و آن را با داستان نادر شاه و ارج ناشناسي ایرانیان بسنجید تا بدانید مایه بد بختی این کشور چیست . تا بدانید اثر نیکخویی وبدخویی یك توده در پیشرفت وپسرفت تا کجاست .

پتر روسیان را که در راه زندگانی بسیار پس افتاده بودند پیش آورد و از روستان که سرزمین پراکنده نـاتوانی بود یك کشور نیرومند و توانا پدیدآورد و بروسیان چیز های بسیار آموخته آنان را ازدژآگاهی بیرون آورد . روسیان نیز باهمه رنجشی که از کارهای‌او پیدا می کردند چون نتیجه آنها را دیدند ارجشناسی کردند . اگر نادانـان بدشمنی او برمیخاستند دانایان از پشتیبانی باز نایستادند ، و چون او مردخاندانش را نگه داشتند و آرزو هایی را که در باره بزرگی کشور میداشت همه به کار بستند و امپراطوری تا می بود در خاندان او میبود .

شارل دوازده مرد بسیار دلیر و جنگجو بود و غیرت و مردانگی او در خور ستایش بسیار است ، و چون از شانزده سالگی به لشکر کشی

برخاست و شهر گشایی کرد آواز او در سراسر اروپا پیچید و مردمان در همه‌جا او را بزرگ داشتند . با اینهمه شارل جز زیان سودی بکشور خود نرسانید . زیرا اگرچه پولند را بگشود و رشته آنجا را بدست گرفت و این خود کار بزرگی بود لیکن چون لشکر به‌خاك روس برد در جنگ خونین پالتاوا از پتر بزرگ شکست یافت و بیکبار همه نیروی خود را از دست هشت .

این جنگ پالتاوا یکی از «کارزار های برنده» (۱) تاریخ بشمار است و شارل دراین سفر هشتاد هزار سپاه برگرد سر و در پشت سرخود میداشت و بیشتر ایشان جنگجویان دلیر سوید بودندکه همه اروپاییان دلیری و آزمودگی ایشان را می شناختند . شارل همه اینها را از دست داد و جز با چند صد تني از خاك روس بیرون نرفت . سپس نیز چون به بندر عثمانی پناهنده شد پنجسال در آنجا بیهوده نشست و نتیجه این کار ها آن شد که سوید بخش بزرگی از خاك خود را از دست هشت و کشوری که تا آن زمان از نیرومند ترین کشور ها بشمار می رفت و سراسر اروپا از آن می ترسید در نتیجه این گزند ها یکي‌از کشور های ناتوان و کوچك گردید .

---

(۱) یکرشته جنگهایی روی داده که چون هریکی نتیجه های بزرگی را پشت سر داشته و گردش تاریخ را از راه خود برگردانیده تاریخنگاران اروپایی نامی بآنها داده اند که می توان در فارسی «سنگهای سرپیچ تاریخ» ترجمه نمود . ولی چون در عربی آنهارا «جنگهای برنده» نامیده اند مانیز پیروی ازنویسندگان عرب کردیم . آن جنگها را تاییست می‌شمارند و جنگ پالتاوا یکی از آنهاست . ناپلئون هنگامیکه در سنت هلن بوده و یادداشتهایی کرده یکی هم از این جنگ سخن رانده است .

با اینهمه چون شارل پنج سال در خاك عثمانی نشست سویدیان چشم ازو نپوشیدند و با آن فشار و تنگی که میدیدند دیگری را بجای او بر گزیدند و چون پس از پنج سال شارل ناگهان و تنها بخاك سوید رسید سویدیان شادیها نمودند و آنچه می توانستند نوازش و پشتیبانی دریغ نگفتند و دو باره لشکر و پول باو دادند و دوباره در زیر درفش او جنگ کردند و سپس چون شارل کشته شد خاندانش را نگه داشتند وخواهرش را بپادشاهی برداشتند .

شما اینها را با رفتاری که در ایران با نادر کردند بسنجید تا بدانید که باو چه ستمی کرده اند و چه بدنهادی در باره‌اش رواداشته‌اند. می گویند : نادر چون چشمهای‌پسرش را کند دیوانه شد و بیباکانه‌بریختن خون مردم پرداخت . ولی نچنانست .

پس از داستان رضاقلیخان نادر چند سال دیگر زنده میبود و کار های بزرگی را انجام میداد ، و هیچ نابسامانی در گفتار و رفتار او دیده نمی شد .

دوباره می گویم : آنچه نادر را ازجا دربرد و بآنحال انداخت ارج‌ناشناسی ایرانیان و پست‌نهادی کسانی بودکه بآن مرد بزرگ رشگ می‌بردند وبا او کارشکنی می‌نمودند ، وبافرصت یافته ازدرگردنکشی درمی‌آمدند . نادر هند وبخارا وخوارزم را گشاده و بزرگی ایران را بگردن آن مردمان گزارده این زمان میخواست لشکر بعثمانی کشد و درنامه خود بسلطان عثمانی می نوشت : « در استانبول آماده پذیرایی باشید » در چنین هنگامی از درون ایران از چند جا شورش برخاست . زیرا محمد تقی خان که نادر او را به والیگری فارس و عمان بر گمارده بود در فارس بگردنکشی پرداخت و

یکی از خویشان نادر را کشت و محمد حسن خان قاجار که پدرش فتحعلی خان آن ناتوانی ودرماندگی را در پیرامون شاه طهماسب نشان داده و در برابر افغانان و عثمانیان هیچ کاری نیارسته بود با همدستی ترکمانان در استرآباد شورش پدید آورد ، و شیروانیان فرمانروای خود را کشته و سام میرزا نامی را دستاویز ساخته هیاهو برانگیختند .

این بد نهادی ها در چنان هنگامی برنادر ناگوار افتاد و رشته خونسردی و خویشتنداری‌را از دست او گرفت . اگر کسی کتاب حزین را خواند پیداست که انبوهی ازایرانیان برنادر رشك می‌برده اند و ازکار های بسیارگرانبهای‌او بجای خوشنودی رنجیدگی می‌نموده‌اند . می گوید : نادر خوابگاهی برای خویش درمشهد ساخت و یکی بردیوار آن‌شعری نوشت : « عالم پراز تو و خالیست جای تو » . ببینید با مرد چنان بزرگی چه پستی‌ها می نموده اند وچگونه‌این بیفرهنگیها زبان بزبان می‌گردیده که بگوش حزین رسیده و آن را در کتاب خویش آورده است .

از کسانیکه بر نادر رشك می برده یکی خود حزین بوده که از سخنانش پیداست و او کار هایی را که نادر انجام داده بنام شاه طهماسب نگاشته و ستایشها از شاه طهماسب کرده .

یکمرد بیکاره هرزه گردی که در آنهنگام شوریدگی ایران جز گردیدن از شهری بشهری و شعر سرودن و معما ساختن‌کاری نمیتوانسته خود را مرد دانایی میشمارد و ازنادرگله می‌کندازونکوهش می‌نویسد . این یکی ازهزاران کسانیست که بوده اندو همگی این رفتاررا داشته اند .

از سخن خود نتیجه بگیریم : این بهترین نمونه است که یکمردمی از بدخویی و آلودگی چه زیانهایی بینند : مرد بزرگی همچون نادر را

بادلی پر درد زیر خاك کنند و آن شکوه و نیروی بیمانندرا ازدست داده خوار و زبون زندگی کنند.

کسانیکه میخواهند اندازه بزرگی نادر و ارج کارهای اورا بشناسند تاریخ عثمانی را بخوانند که پس از چهل و اند سال هنگامیکه آغامحمدخان بنیاد قاجاریان را می گزارد و باینسو و آنسو لشکر می کشید عثمانیان ازو ناخشنود بودند ولی چون زمان نادر وجنگهای اورا فراموش نکرده بودند جنگ با ایران را بسود خود نمی شماردند و با آغا محمد خان از درنرمی و بردباری درمی آمدند، واین چیزیست که خود تاریخنگاران ایشان خستوان شده اند.

پرسش - پاسخ

پرسش ؟

واژه «پاکدین» را که در نگارشهای پیمان دیده می شود و در «راه رستگاری» نیز گفتاری زیر عنوان «پاکدینی» نگارش یافته فردوسی هم در گفتار های خود بکار برده چنانچه در داستان ضحاك گوید.

دو پاکیزه از کشور پادشا — دو مرد گرانمایهٔ پارسا
یکی نامش ارمایل پاکدین — دگر نام گرمایل پیش بین

آیا فردوسی واژه «پاکدین» را برای «وزن شعر» آورده که با «پیش‌بینی» برابر باشد یادر زمان باستان هم پاکدینانی بمعنی پیمانی بوده اندکه ارمایل هم از آنان باشد ؟

بندرشاه — فتحی

پاسخ : بیگمان فردوسی معنی ریشه ای کلمه را خواسته است و پاکدینی باین معنی که خواست ماست نبوده است .

در پیرامون دفتر چه دکتر در دریان

در شماره های یکم و دوم امسال دفتری را از دکتر دردریان بنام «چرا باید از تریاك پرهیز کرد ؟!..» چاپ کردیم . بار ها کسانی می گفتند : «چرا در باره تریاك چیزی نمي نویسید ؟..» ، و این بس شگفت می بود که در یك زمینه پزشکی از ما نگارش میخواستند . چون دیگران این کار را می‌کنند چشم داشتند ما نیز کنیم . این خود نادانی است که هرکسی درهرزمینه چیز نویسد . اینان میپندارند یکی‌که نوشتن دانست تواند بهر زمینه ای درآید و در آن بنگارش پردازد .

فراموش نمیکنم روزهاییکه پیمان‌را تازه آغاز کرده بودیم و کسانی که از دور نامش را میشنیدند آن را میدان تازه ای برای خودنمایی‌می پنداشتند و هر یکی گفتاری یاشعری می فرستادند یا خودشان می‌آوردند ملایی نیز نوشته ای آورد که نکوهش باده‌کرده و از جمله چنین نوشته بود : «شراب عقل را ضایع می‌کند و اخلاق را فاسد میسازد... تمام شر های دنیا از شراب است» . گفتم : شما را چه وا داشته که این را بنویسید ؟!.. از این پراکنده کاریها چه‌سودی چشم توان داشت ؟!.. پیداست که خواست مرا درنیافت و چنین پاسخ داد : «چه‌کنیم ؟ ! پس اینها را ننویسیم ...»

گفتیم باده را دو زیانست : یکی آنکه چون کسی مست گردید رشته خویشتنداری را از دست هلد و بکار های ناپسندیده برخیزد و چه بسا در آنحال یکراز گرانبهایی را از دست دهد و یا خون بیگناهی را ریزد . یکزیانش نیز بتن است که آن را از سامان و درستي اندازد . شما

اگر آن زیانش را می گویید می باید باز تر و آشکارتر نویسید . اگر این زیانش را می گویید این‌را باید پزشك گوید و با زبان دانش دلیلهای آن را یاد کنند . از شما که هیچ پزشکی نمی دانید چه سزاست که در آن‌باره سخن رانید ؟! . اینکه نوشته اید باده خرد را تباه کند اگر کسی دلیل از شما خواست آیا توانید دلیل آن را یاد کنید ، یا اگر کسی پرسید « خرد چیست؟!. » آیا توانید معنی خرد را باز نمایید ؟! . . مینگارید: همه بدیها در جهان از باده است . آیـا این گفته راست است ؟! . . ما چنان می انگاریم باده از جهان برداشته شده و دیگر کسی آن را نمی سازد و کسی نمیخورد آیا بدی‌از جهان برداشته خواهد شد ؟! . . از این سخنان گزافه آمیز چه دیده اید که دست برنمیدارید ؟! .

گفت : ما که این ها را براستی ننوشتیم . ما می خواهیم مردم چشمشان بترسد و باده را نخورند . اگر اینها را هم ننویسیم پس ازچه راه آن را نکوهش کنیم ؟! . . گفتیم : شما که نمی دانید یك چیزی‌را از چه راه نکوهش کنید چرا خـاموش نمی نشینید ؟! . . چـرا بکار خود نمی‌پردازید ؟! . . این‌نتیجه گزافگوییهای شما هاست‌که خراباتیان پیدا شده اند و آن رسواییها را بنام ستایش باده کرده اند . این نادانی دیگر است که می پندارید در باره یك چیزی هرچه زیانش را بیشتر وا نمایید اثر گفتارتان بیشتر باشد . اگر در جهان‌کاری هست جز راستی را نیست .

بسخن خود باز گردیم : تریاك و باده و دود و دیگر این چیز ها زیانش بتن است و باید آنها را به پزشکی سپرد . این پزشکانراست که در باره آن ها چیز نویسند و چگونگي زیان و اندازهٔ آن را بـاز نمایند .

دراین چند سال ما نیز میخواستیم نگارشی از یك پزشکی بدست آورده چاپ کنیم .

چیزیکه هست بیشتر پزشگان نیز برای دانش و کار خود اندازه- یا بهتر بگویم مرز - نمی شناسند . آنان نیز چون بنگارش می پردازند پزشکی را با پند آموزی و راهنمایی بهم درآمیزند وسخن از خویها بمیان می آورند و گفتگو از پیشرفت و پسرفت توده می کنند . مثلادر همان زمینه تریاك و باده و دود چو ن بنگارش بر میخیزند سخن را بآنجا می رسانند که اینها خرد را تباه سازد و خویها را بدگرداند و همه چیز را نابودسازد . اینان نیز می‌پندارند هرچه بیشتر نکوهندکار بهترکرده‌اند.

هیچ نمی گویند : پزشك کجا و گفتگو از خرد و خوی کجا ؟!. این گفتگوها بآن آسانی نیست که از کتابهای پزشکی بدست آید . اینها همه ازآنست که جدایی‌میانه جان و روان نمی گزارند و آدمی را همه یکتن می شناسند و این یك نادانیست که باین زودیها از دلها بیرون نخواهد رفت . پیداست که ما نمی‌توانستیم اینگونه نگارشها را بچاپ رسانیم .

دفتر دکتر دردریان نیز از این آلودگیها بی بهره نبوده و او نیز از راه بیرون رفته و کورکورانه باینسو و آنسو زده بود . ولی آقای فیضی بگردن گرفتند که آن را بپیرایند و براه خود بیاورند و اینست ما آن را بچاپ رسانیدیم.

اگر در باره تریاك و باده و دود راستی را بخواهیم باید گفت: اینها بتن‌زیان رساند و درستی و سامان آن را بهم زند ، و این‌چیزیست که کسی انکار کند . آری کم آنها زیان ندارد و شاید گاهی سود نیز دارد چیزی که هست این در همه جا نیست . و انگاه کسي که دهان باینهـا

آلود بآسانی نتواند خود را دارد و کار به بیشتر نکشد . اینست باید از کم آنها نیز پرهیز کرد . مگر در جاییکه پزشك دستور دهد که باید دراینجا نیز باندازه دستور بسنده کرد .

کوتاه سخن : زبان اینها بتن در خور انکار نیست . این نیز در خور انکار نیست که چون تن آدمی ناتوان گردد از هرکار بازماند . آری از ناتوانی تن بروان و خرد آسیب نرسد ولی کاری نیز از آنها برنیاید . زیرا تن افزار روانست و همه کارهای او جز بدستیاری تن انجام نگیرد . گیرم که یك کسی خرد ودانش فراوان دارد درجاییکه نتواند بکاری برخیزد و بکوشش آغازد ، و از ناتوانی ناگزیر باشد که بگوشه ای خزد و بخود پردازد چه سودی از خرد و دانش او تواند بود ؟! .

اینست آنچه درباره اینها می باید گفت . درهرسخنی اندازه باید شناخت و جز دربند راستی ها نبود . این چه هنریست که یکدسته باده را سرچشمه بدیهای جهان شناسند و در نکوهش اندازه نشناسند و یك دسته آن را سرچشمه فهم و دانش نامند و صدها شعر در ستایش آن سرایند ؟.. در هر چیزی دو دسته شدن و باهم بکشاکش برخاستن جز نشان نادانی و سبکسری یك توده نتواند بود . همان باده را ببینید در قرآن با چه زبانی نکوهیده . با اینکه آن را ناروا گرفته و خوردنش را گناه شمرده از یاد سود آن باز نایستاده (۱) . اگر مسلمانان به همین اندازه نکوهش بسنده کردندی و آنهمه نکوهشهای گزافه آمیز از خود نیفزودندی بسیار بهتر از آن شدی که بوده است و هرگز میدان برای خراباتیان و نادانیهای ایشان باز نشدی .

---

(۱) « فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمها اکبر »

بیماریها

ما امسال را در پیمان گفتار های پیا پی بعنوان «خویهای نیك» می نگاریم . این گفتار ها که تا پایان سال همچنان نگارش خواهد یافت برای شمردن خویها و شناسانیدن معنی نیکخویی و نشان دادن راه آن میباشد و نگاهی در این گفتار ها بتوده و گرفتاریهای آنان نشده . ولی می باید ما یك کار دیگری نیز انجام دهیم ، و آن اینکه به بیماریهای کنونی توده‌ها پردازیم و بچاره آنها کوشیم .

خویهای نیك و بد به بیماری و تندرستی ماند و کوشش در بارهٔ آنها مانند پزشگی است . پزشك یکبار به بیماران پردازد و درد های ایشان را جسته و بچاره کوشد . یکبار نیز تندرستان را بدیده گرفته راه نگهداری تندرستی و پرهیز از بیماریها را بایشان آموزد . پیداست که دو کار از هم جداست و هر یکی راه دیگری دارد ، و یك پزشك که تندرستی مردم را آرزومند است باید بهردوی آنها پردازد .

در باره خویها نیز همین است و باید بهر دو کار پرداخت . بلکه باید گفت پرداختن به بیماریهای توده ها و کوشیدن به چاره آنها بالا تر و ارجدار تر است و باید نخست به آن پرداخت . زیرا یك مردمی که آلوده و گرفتار اند گفتگو از نیکخویی بایشان جز کار بیهوده نباشد و جز زیان سودی از آن بدست نیاید .

از اینرو ما هر دو رشته را در دیده داشتیم و چون گفتگو از بیماریهای توده ها را بالاتر و ارجدارتر می شماردیم آن را کتابی پرداختیم و امید داشتیم که در روز هایی که پیمان چاپ نخواستی شد آن را بچاپ رسانیم ، ودنبال کردن رشته دیگررا برای شماره‌های امسال پیمان نگهداشتیم .

ولی چون کتاب بیماریها در روز هایی که می خواستیم چاپ نشد و

کنون که بچاپ پیمان آغاز کرده ایم فرصت هرچه کمتر گردیده و شاید تا دیری نتوانیم آن را پراکنده گردانیم از اینرو میخواهیم در پیمان دری برای گفتگو از این زمینه باز کنیم و اینك باین گفتار می پردازیم . ولی باید این گفتار ها را با آنها که درباره « خویهای پاك » می نگاریم یکی نشمرد و جدایی‌را که در میانه دو رشته می باشد از دیده دورنداشت .

این بیماریها را که خواهیم شمرد مردم کمتر آگاهی از آنها میدارند و برخی را هیچ نمی‌شناسند . و چون کسانی این گفتار ها را بخوانند خواهند دید که چگونه مردم از راستی ها بیکبار دورند و چگونه چشم بسته و سرگردان گامهایی بر می‌دارند .



۱- خود نمایی : یکی از گرفتاریهای توده ها خودنماییست . شاید کسانی آن را نشناسند و یا ارج نگزارند ولی خواهند دید چه گرفتاری بزرگی است و چه زیانی را با خود دارد .

این بدتر که بیش از همه پیش افتادگان بآن دچارند و کسانیکه دعوی راهبری دارند خود بیمارند .

اینان چون هر کدام آگاهی هایی — بیش یا کم — از کهنه و نو از سودمند و بیهوده فرا گرفته اند ، از ناتوانی روانها دچار درد خود نمایی گردیده اند . برای آنکه سخن روشن گردد اینك مثال هایی را می‌نگاریم :

مردم ساده و بی‌آلایش چهار تن چون گرد هم آیند ، اگر آشنایند با هم گرم حال‌پرسی گردند و از گذشته و آینده سخن رانند ، وهرگاه نا آشنایند کم کم بآشنایی پردازند و از نام و جا و پیشه و داستان یکدیگر پرسشهایی کنند . چه آشنا و چه بیگانه این در نهاد آدمی نهاده که چون با هم رسند بیکدیگر پردازند و همدیگر را نوازند و خوشی و شادی نمایند ، و اگر در انجمنی باشند یکی را که از دیگران داناتر است برگزینند و همه رو باو آورند و گوش بگفتار او دارند ، و هرگاه همگی بیك پایه

باشند به نوبت سخنان شیرینی رانند و از پیش آمد ها و از سرگذشت ها باز گویند .

این شیوه مردان ساده است - مردانی که بدرد خودنمایی دچار نمی باشند. ولی نمیدانم آیا بانجمنی ازاین پیش‌افتادگان برخورده‌اید ؟ ! . . آیا دیده اید که اینان چه رفتاری با هم کنند و چگونه هریکی برآن کوشند که میدان یافته بگفتار پردازند و بردیگران برتری فروشند و سخن یکدیگر را تا انجام گزارند ، و چون یکی بسخنی پرداخت دیگران روترش کنند وبا چشم وابرو رنجیدگی نمایند ؟ ! . . در بیشتر نشست ها این حالست . بارها دیده شود که یکی که سخن از شعر میراند و آگاهیهای خود را بیرون می ریزد دیگری سخن او را بریده گفتگوی جغرافی بمیان آورد . آندیگری میدان نداده از فلسفه بگفتار پردازد . هریکی آنچه را یادگرفته بمیان آورد و تنها باین کوشد که دانش خود را بدیگران نشان دهد و در بند هیچ چیز دیگر نباشد و به گفته های دیگران هیچ ارجی نگزارد .

شاید این یك مثل بس نباشد و اندازه‌گرفتاری مردم را باین بیماری و زیانهای آن را روشن نگرداند و می باید با مثالهای دیگری آن را هر چه روشنتر گردانید . در یك زمینه مثالها هر چه بیشتر باشد روشنتر گردد بویژه در اینگونه زمینه ها که تا کنون گفتگو از آنها نشده و سخنانی که رانده می شود بگوش نخورده اینست ما باید آن را هرچه روشنتر نگاریم .

از چیز هاییکه امروز رواج یافته چیز نویسی است . کسان بسیاری گفتار ها نوشته باین روزنامه و آن مهنامه می فرستند. بسیاری از آنان در زمینه تاریخ و دانش و اینگونه چیز های پایه دار می نگارند و اینان از گفتار ما بیرونند . لیکن بسیاری نیز بگفته خودشان گفتار های «اجتماعی و اخلاقی» می نویسند و عنوان پیشوایی و پندآموزی بنگارشهای خود میدهند . ببینیم این کار را چرا می کنند و آیا انگیزه‌آن چیست ؟ ! . اگراز خودشان بپرسیم خواهند گفت : «از برای نیکی توده» (اصلاح جامعه) ، و منتی از

بار خواهند کرد . لیکن آیا این دعوی راست است ؟ !. آیا ما می توانیم باور نمایم که اینان به نیکی توده می کوشند ؟ !.

بهتر است نیك بسنجیم و در داستان داوری کنیم . نخست می‌گوییم : کسیکه خواهان نیکی توده است و گفتار باین خواست می‌نویسد باید درجستجو باشد که گفتار او چه اثری در مردم کرده و هرگاه دید اثری نکرده انگیزه آن را جوید و این زمان از راه دیگری خواست خود را دنبال کند .

ولی آیا شما کسی را از این‌گفتار نویسان سراغ دارید که در پی چنین کاری باشد ؟ ! آیا نه اینست که هرکدام چون گفتاری نوشت و در یك روزنامه یا مهنامه چاپ یافت همان را بدست گرفته انجمن ها را می گردد و نوشته خودرا بهمه‌کس خواند وچون بآشنایانش رسد چنین‌گوید : «گفتار مرا درفلان نامه خواندید ؟!. خوب بود ؟ !. »

دوم : کسیکه خواهان نیکی توده‌است و باین خواست گفتار می نویسد هرگز نتواند آن را فراموش کرده پس از چند روزی وارونه آن‌را نویسد . لیکن کدام یکی از اینان است‌که سخنی‌که می نویسد برروی آن ایستادگی کند و وارونه آنرا ننگارد ؟! . . اینان چندان از این زمینه ها بدورند وچندان در تاریکی نادانی غرطه‌ور شده اند که اگر یکی ایراد گیرد که آنچه هفته پیش نوشته بودی آخشیج اینست‌کامروز نوشته ای برو بتوپند و چنین پاسخ دهند : «آن نظریه دیگری بود و این نظریه دیگریست» و چه بسا نام ایراد گیرنده را «خشك» گزارند .

سوم: کسیکه براستی خواهان توده‌است ودلش بحال مردم میسوزد باید با خود نشیند و دمی باندیشه پردازد و این داند که از چند گفتار یادر هوایی که او یا دیگران نویسد هیچ نتیجه ای در دست نباشد و هرگز بچنان کار بیهوده ای نپرداخته به نیکی توده از راهش کوشد .

پس پیداست که اینان در پی نیکی توده نیستند و آنچه اینان را باین نگارشها برمی‌انگیزد بیگمان درد خودنماییست . شاید خودشان این را درنمی‌یابند

ولی ما از جستجوی خود آشکار می بینیم که انگیزه دیگری در کار نیست .

بارها می بینیم کسیکه گفتاری در یك زمینه نوشته و نزد ما آورده که ما در پیمان چاپ کنیم و ما چون پاسخ میدهیم که این نگارش شما نادرست است و با راهی که ماهنامه ما می پیماید ناسازگار است در زمان پاسخ داده می گوید : «باکی نیست گفتار دیگری بدانسان که خواست شماست نوشته می آورم» و ما می بینیم که بیچاره تنها در پی آن است که نامش درشماره های پیمان آمده باشد .



شاید کسانی از آنان اینها را بخوانند و چنین پندارند که خواست ما «خرده گیری» است و این نیز یك گونه نویسندگی است . ولی نچنانست . ما هرگز سرخرده گیری بکسی نداریم و این از دشوارترین کارهاست که از یك دسته نکوهش نگاریم . ولی چه باید کرد . امروز از همین راه زیانهای بی اندازه برمی‌خیزد و هزاران کسان درسایه گرفتاری بدرد خودنمایی ازیکسو خودشان از درآمدن براه رستگاری بیکبار بی‌بهره شده اند و ازیکسو سنگ راه دیگران می باشند .

اینها را که ما می نگاریم یك رشته راستی هاییست که کمتر کسی می داند و ما این میخواهیم که همگی اینها را بدانند و این بیماریهارا دنبال کنند و ریشه‌کن گردانند .

یك کار دیگر اینان کتاب نویسی است . در اینجا نیز کتاب هایی‌که در زمینه تاریخ و دانشها نوشته میشود از سخن ما بیرونست . آن کتابها را می گوییم که در زمینه نیکخویی و دین و آیین زندگانی و مانند اینها نگارش می شود . از اینهاست که میخواهیم گفتگو نماییم . در اینجا نیز اگر بپرسید : برای چه این کتابها را می‌نویسید؟ پاسخ خواهند داد : «ازبرای نیکی توده» این خود از شگفتی هاست که هزاران کسان برای نیکی توده میکوشند وهیچ اثری در میان نیست .

در اینجا نیز ما همان داوری را توانیم کردن و به همان نتیجه که رسیدیم توانیم رسیدن . آیا کدام یکی از اینهاست که کتابی را که می نویسد و پراکنده میکند در پی آن باشد که چه اثری در مردم کرده ؟!. همیشه دیده شده کتابی را که مینویسند همه برآنند که ستایش آن را بشنوند و از یاران خود چشم «تقریظ» میدارند و آشکاره بهم گفتگو میکنند که من بکتاب شما تقریظ نوشتم شمانیز بکتاب من بنویسید ! پس چگونه میتوان پذیرفت که اینان نیکی توده را خواسته اند ؟ ! چگونه میتوان درنیافت که جز خود نمایی خواست دیگری نمیدارند ؟ ! . ،

گفتیم و دوباره میگوییم : کسیکه بیك کاری دلبستگی دارد راه آنرا پیدا کند . اینان را اگر اندك دلسوزی بحال توده بودی و از کوششهای خود (اگرچه پنجاه در صد باشد) سود مردم را خواستندی بیگمان راه کار را پیدا کردندی . این را هرکسی داند که از این کتاب نویسیها و پراکنده کوشیها هیچ سودی نتواند بود و اگر کسانی به راستی آرزومند نیکخویی و رستگاری مردم میباشند باید نخست یکراه روشنی در میان باشد ودستور هایی برای رفتار و کردار داده شود که پیش از همه خود آن کسان پذیرند و بکار بندند و سپس یکدلانه آنها را بمردم یاد دهند و همگی یك سخن‌گویند و هرگز در بند من و تو نباشند . این چیزی نیست که کسانی آرزومند نیکی توده ها باشند و این را ندانند . آنانکه نمیدانند وهیچگاه خود را باین راهها نمیزنند خود دلیل است که جز دربند خودنمایی نیستند و این نادانی‌دیگری از ایشانست که دعوی دلبستگی به نیکی توده مینمایند .

شما بهر کدام از اینان برسید ناله از پاشیدگی خویها می‌دارند و از مردم گله می نمایند . لیکن همه اینها دروغ است و دلهاشان از آن آگاهی ندارد . اگر می خواهید دروغشان آشکار گردد پیشنهاد کنن که بیایید ده تن از شما فراهم نشینید ویکرشته خویها وکارهای نیك را برگزینید که پیش ازهمه خودتان آنها را بکار بندید وسپس همگی یکدل و یکزبان برواج دادن آنها

کوشید . چنین پیشنهادی را بکن تا ببینی چه پاسخی می‌شنوی !

یکدلیل دیگر یاد کنیم : چنین انگارید که کسی از اینان کتابی در باره نیکخویی یا بگفته خودشان در اخلاق می نویسد و شما باو آگاهی دهید که فلان کس دیگری پیش از شما کتابی در باره نیکی خویها نوشته و چنین پیشنهاد کنید که «بهتر است شمابجای اینکه کتاب دیگری نویسید همان کتاب او را گرفته برواجش کوشید که هم رنجتان کمتر شود و هم اثر کار بیشتر گردد . زیرا مردم هنگامیکه ببینند شما یا کدلانه کتاب کس دیگری را رواج می دهید بیگمان تکان خورند و بآسانی خویهای نیك را یاد گیرند و به کار بندند» آیا گمان می کنید آقای پیشوا باین پیشنهاد شما گوش دهد ؟ ! . . بی گمان ندهد و هرگز چنین چیز هایی بـه اندیشه این کسان نرسیده و نخواهد رسید .

بیگمان اگر کسی چنان پیشنهادی به یکی از ایشان کند ازو برنجد و شاید چنین پاسخ دهد : «چه میگویی آقا ؟ ! . . من با فلان کس چکار دارم ؟ ! . . من میخواهم خودم کتابی نویسم ؟ ! . . » یا بسا از نادانی نکته را هیچ درنیافته چنین پاسخ دهد : «من میخواهم خودم برای توده یك نیکی کنم » !

بارها این مثل را نگاشته ایم که کسی اگر بشنود دیهی در کنار رودخانه ای نهاده و نیاز بیك پلی دارد که مردم از روی آن آمد و شد کنند و بر آن شود که بدیه رفته پلی در آنجا بسازد و پول و گچ و آجر و کلکار و کارگر همراه برداشته بآنجا رود ولی چون برسد ببیند یك مرد نیکوکار دیگری بساختن پل پرداخته است آیا این کس چه می کند ؟ ! . . نه اینست که از پیش آمد شادمان گردیده و بر آن مرد نیکو کار سپاس گزارد و آنچه آجر و گچ با خود برده باو واگزارد که پل را هرچه بهتر و استوارتر پدید آورد ، و یا اگر این را نکرد و خواست خودش به کار جداگانه ای برخیزد این نیز راه را گرفته به پیراستن و هموار ساختن آن

پردازد ، و یا چشمه ای برای ده بیرون آورد . لیکن اگر این مرد بجای اینکارها بهمچشمی برخاست و این نیز پل دیگری پهلوی پل آن مرد نیکوکار پدید آورد آیا مردم او را یك دیوانه خیره سر نشناسند ؟ ! . . از همینجا معنی کار این پیشوایان خودنمای دردمند را اندازه گیریم .

در این مدت ما آنچه آزمودیم آنست که اینان هیچگاه سپر نیندازند و شکست بروی خود نیاورند ، و من میدانم برخی از آنان چون باین گفتار ها خواهند برخورد بجای آنکه گمراهی خود را دریابند و بخطاشان خستوان گردند و براه آیند این بار رنگ دیگری بسخن داده و خود را براه رندی زده چنین خواهند گفت : «ای بابا ! مگر این میخواهد مردم فرشته شوند ؟!.. این چیزها که این میخواهد در هیچ جا پیدا نشود ؟ ! . . جهان همیشه چنین بوده که هست . زندگانی نبرد است و هرکس تنها برای خود کوشد» . پاره ای از ایشان گستاخانه چنین گویند : «پیغمبران هم تنها برای خود می کوشیدند چیز های دیگر همه بهانه بوده . . . » ! اینها سخنانیست که بارها از دهانها شنیده می شود .

اینان زیان تباهکاری های خود را نمیدانند و از این آگاه نیستند که آنچه مردمان آسیا را بی ارج ساخته و سرافکنده و درمانده گردانیده همین تباهکاری هاست .

می گویند : «جهان همیشه چنین بوده . . . » این از آن بهانه جویی هاست که دزدان و راهزنان نیز دارند . ای بیچارگان سری بلندکرده نگاهی بجهان کنید تا بدانید چها پیش می رود . نگاهی بتاریخ کنید ببینید چه دسته های پاکدلی همیشه برخاسته و چه کار های بزرگی را انجام داده اند .

اگر فرصت خواندن تاریخ دیگر را ندارید همین تاریخ مشروطه را که ما می نگاریم بخوانید تا بدانید که ستارخانها و یفرمخانها در نتیجه پاکدلی و مردانگی و در سایه آنکه من و تو نمی شناختند آن کار های بزرگ را انجام دادند ولی بهمان زاده ها و فلان الملك ها در سایه آلودگی و خودخواهی آنهمه زیان ها را بکشور زدند و خود نیز جز رسوایی و بدنامی بهره نبردند .



باز گواهی دیگری یاد می کنیم : در یکی از شهر های بیرون از ایران از چند سال پیش دسته ای (جمعیتی) پدید آمده که گویا چند صد تنی بآن پیوسته اند . اینان پیش خود بنگهداری دین می کوشند و با بیدینی نبرد می کنند و یکی از کار های ایشانست که سالانه در ماه ربیع‌الاول کتابی چاپ می کنند .بدینسانکه هشتاد و نود تن هر کدام گفتاری بدلخواه خویش در ستایش اسلام و پیغمبر اسلام می نگارند که همگی آنها را در یکجا گرد آورده کتابی می کنند و بچاپ می رسانند . لیکن باید هرگفتاری بنام نویسنده اش باشد و پیکره اش باستایشهایی از اندازه دانش و جایگاه او دربالای گفتار آورده شود تا خواننده او را نیك بشناسد .

اینان این کار را چرا می کنند ؟ ! . . اگر از خودشان بپرسیم خواهند گفت : « برای پشتیبانی از دین و نبرد بابیدینی » ، و شایدکسانی از درون دل همین باور را دارند . لیکن آیا این راست است ؟ ! . آیا ما نیز توانیم باور کردن ؟ ! . . . بهتر است چگونگی را بسنجیم و بیازماییم :

چنین انگاریم کسی با آن نویسندگان فراهم نشیند و چنین پیشنهادکند «این راه کار نیست که شما پیش گرفته اید . از این گفتار های پراکنده که هر یکی بدلخواه از راه دیگری درآمده و چیز های دیگری می نویسید نتیجه ای بدست نیاید . هر یکی از شما بنوشته های دیگران میخندند و جز بنوشته خود ارج نمیگزارد . اگر شما میخواهید راستی را کاری انجام دهید باری نخست خودتان فراهم نشسته و با هم گفتگو کرده سخن یکی سازید و آن زمان گفتاری یا کتابی بنام دسته (جمعیت) بنویسید بی آنکه نامی از این و آن در میان باشد ، و همگی دست بهم داده همان را رواج دهید» آیا این پیشنهاد را پذیرند ؟ ! . . بیگمان نپذیرند و هر یکی بهانه دیگری آورند .

دوباره می گویم : کسیکه بیك کاری دلبستگی دارد راه آن را پیدا کند . اینان اگر راستی را در پی نگهداری دین بودندی اندیشیدندی واین

دریافتندی که دینی در میان نمانده تا ایشان نگهدارند . دانستندی که امروز بدترین گرفتاری شرق همان کوشش های دلخواهانه و پراکنده ایست که کرده می شود . آیا ستایش های پیا پی از اسلام و پیغمبر اسلام چه گرهی ازکار تواند گشود و جز اینکه مسلمانان دل خود را بآن شاد کنند و از چاره‌درد ها وگرفتاریها باز مانند چه نتیجه دیگری تواند داد ؟! . .

آیا این بدان نمی ماند که خاندانیکه به نداری افتاده اند و سخت گرفتارند بجای کوشش و چاره جویی بستایشهای گزافه آمیز از گذشتگان خود پردازند و دل های خود را بآن خوش‌کرده در بی هیچ کاری نباشند ؟! .

پس پیداست که همه این کار ها چه در ایران و چه در شهر های دیگر جز از راه هوس بازی و خود نمایی نیست . کسانی از اینان چندان سرگرم و گرفتارند که زندگی را جز بهر همین نادانیها نمی خواهند و همه را نیز مانند خود می پندارند . زمانیکه ما بنگارش پیمان آغاز کردیم با آنکه از شماره نخست در دیباچه نوشتیم که این مهنامه از برای باز کردن یکراهی بروی جهانیان است و گفتار های پراکنده از کسی نخواهد پذیرفت وکسانی اگر چیزی نویسند باید یا گفته های مارا پذیرفته گواهی یاکدلانه دهند و یا اگر ایرادی دارند آنها را نگارند ـ با اینهمه مگر توانستیم جلو هوس های نادانی را بگیریم . همینکه مهنامه پراکنده گردید پیا پی نوشته فرستادند شعر های بیهوده آوردند ، هرکسی کالای پست خود را در دست گرفته رو بما آوردند . شگفت آن بود که مردی از بغداد گفتاری درازی فرستاد که در بالای آن دردوسطر درازی لقبهای خودرا نگاشته بود : « بقلم مصلح شهیر علامه‌کبیر فیلسوف اسلام معالی . . . . . . » . ببینید این نادانیها تاچه اندازه برما سخت می افتاد و تاچه اندازه دررنج این پستیها می بودیم .

مردان بدنهاد درجاییکه میبایست آواز بآواز ما اندازند وراستی پرستانه بما یاری کنند با این نادانیهای پست ما را می آزردند .

بدتر از اینها آنکه کسانی نگارش های ما را دستاویز دیگری برای

خود نمایی می پندارند و آنها را گرفته و برنگ دیگری انداخته گفتار می نگارند و یا برسر منبر ها سخن میرانند . این بتازگی رخ داده که جوانی نزد من آمده می گوید : «گفتاری نوشته بودم فلان نامه نویس آن را بنام خود چاپ کرده» من پاسخی ندادم . دوباره آغاز سخن کرد : «گفتار هم در زمینهٔ ارجداری بود به این عنوان نوشته بودم : سخن از بهر معنی است» ندانستم بهجوان نادان چه پاسخی دهم و ناگزیر شده ازنزد خود دور راندم .

آنروزیکه ما نوشتیم : « سخن ازبهر معنی است» و با یاوه بافان به نبرد برخاستیم جزدسته اندکی بیاری ما برنخاست ودیگران پستنهادانه بخاموشی گراییدند ، ولی کنون آن گفته هارا گفتار می کنند و از دست همدیگر می ربایند ، و از بس آلوده و نادانند می پندارند چنین بایستی بود و از سیاه کاری خود شرم نکرده داستان نزد ما میآورند .

بسخن بیش از این دامنه نمیدهیم . خودنمایی یکی از بیماریهاست که امروز بسیاری — بلکهبیشتری — از پیش افتادگان و سرجنبانان بآن گرفتارند ما میدانیم آنان باین آسانی دست نخواهند برداشت و جلو هوسهای نادانی را نخواهند گرفت . چیزیکه هست ما نیز روی سخن را با ایشان نمیداریم و بیش از همه برای آگاهی یکدسته مردان بخرد و پاکدل - مردانی که دل از درماندگی و زبونی شرقیان پردرد می دارند — می نگاریم . اینها را می نگاریم تا پاکدلان این نادانیها را نیك شناسند و دیگر ارجی باین کسان و کار های ایشان نگزارند .

این پراکنده کاریها که امروز رواج دارد ، و هرکسی بدلخواه کار دیگری می کند و سخنان دیگری را رواج می دهد سراپا گمراهی و سراپا تباهکاریست ، وبی پرده میگوییم که مایه درماندگی و سرگردانی شرق همینست ما از این زمینه سخن گشادهتر و درازتر خواهیم راند . در اینجا میخواهیم بگوییم که انگیزهٔ آن پراکنده کاریها جز خودنمایی نیست و آن بیماری بس سختی می باشد .

میخواهیم روشن گردانیم که یك حال بس بیمناکی که هر غیرتمندی باید تنش از یاد آن لرزد مایهٔ آن جز یکرشته هوسهای کودکانه نیست . هوس های کودکانه ای که مردان پنجاه ساله وشصت ساله بآنها گرفتارند .

باید دانست خودنمایی جز از خود خواهی است . از خودخواهی ما بارها سخن رانده ایم وسپس نیز خواهیم راند . این ریشه‌دارتر از خودنمایی است و انبوه مردمان بآن دچارند . ولی خودنمایی بیش از همه گریبانگیر یك گروه پیش افتاده جنبنده است .

اینان که هرکدام آگاهیهایی از اینجا و از آنجا ، و از کهنه وازنو، از سودمند و زیان‌آور فرا گرفته اند چون سود دیگری ازآنها نمیتوانند برداشت بخودنمایی میپردازند و بدینسان نادانیها بار می‌آورند .

هم باید دانست که خودنمایی تنها با گفتار نوشتن و کتاب پرداختن نیست . کسان بسیاری باین بسنده میکنندکه دراین نشست و آن نشست بسخنانی پردازند و گردن راست گرفته بخود بالند و خود را دانشمند نشان دهند . اینان همه بیمارند .

کسانی می گویند : خودنمایی در نهاد آدمی نهاده است . می گوییم : راست‌است ولی هرآنچه در نهاد آدمی نهاده نه نیك است . ما این را روشن ساخته ایم که آدمی چون سرشت جانی و سرشت روانی را توأم دارد یکرشته دریافت ها و درخواستهای ناستوده درو هست که باید تا تواند جلو آنها را گیرد . خودنمایی نیز از آنهاست و از اینرو ما آن را هوس می نامیم .

شما می بینید کسانیکه باین دردگرفتارند خودشان آن را پنهان میدارند و نام دیگری برویش میگزارند . چنانکه گفتیم اگر از این کسان که بنوشتن یا بگفتن خودنمایی می‌کنند بپرسید چنین‌گویند که بسود توده می‌کوشند . کمتر یکی از ایشان راستی را بگردن گرفته خستوان گردد که هوس او را بکار واداشته و جز در پی نام و آوازه نمی باشد . این دلیل است که خودنمایی جز یك هوس کودکانه نیست .

از آنسوی شما این را نیز بیندیشید که همین هوسبازیها بزرگترین زیان را در پی خود می دارد وبیهای بدبختی شرق سر می‌آید . آیارواست که ما بعنوان آنکه خودنمایی در نهاد آدمی نهاده از چنین زیان بس بزرگی جلوگیری ننماییم ؟ ! . . .

یادآرویها

باید در هر چیزی اندازه نگه داشت

چنانکه گفته ام من بچیزهایی میپردازم که عادت شده ومردم بآن گرفتارند ولی با اندك توجهی هرکس بدی آنها را درك می کند و از اینجهت بیادآوری اکتفا می‌کنم ویقین دارم موثر خواهد افتاد.

یکی از عادت های زشت ما اینست که در گفتگو مبالغه را از اندازه می گذرانیم . مثلا شما با یك اتومبیل رانی یا اتومبیل فروشی گفتگو می‌کنید و ازو می پرسید (آیا اتومبیل شورلت بهتر است یا بیوك) پاسخ میدهد (اتومبیل شورلت‌بصد دینار نمی ارزد اگراتومبیل میخواهی بیوك است) ببینید مبالغه را تاکجا می رساند . قیمت یك اتومبیل کجا صد دینار کجا ؟!. . بجای اینکه بگوید : بیوك از شورلت بسیار بهتر است باین نحو مبالغه می‌کند .

چند روز پیش از خیابانی می گذشتم دو نفر ایستاده بودند و در میانه شان سه یا چهار متر فاصله بود . نمیدانم آن یکی چه می گفت که این یکی نشنید وبا یك‌لحن عتاب آمیزی چنین‌گفت : (از یکفرسخی من چه میدانم چه می‌گویی بیا نزدیك) من تعجب کردم که چهار متر فاصله را یکفرسخ خواند که اگر هر فرسخ را ششهزار متر بگیریم یکی برهزار و پانصد مبالغه کرده است .

چون راه می‌رفتم در فکر همین حرف بودم لیکن دیدم تنها آن نیست و امثالش بسیار است. بقول پیمان در زبان ما یك هزار است و هزار هیچ. مابجای دقت (مو شکافی) می‌کنیم. کسی نمی‌گوید مگر مو را هم می شکافند؟!. بهتر است عبارت مو شکافی را درو سوسه‌های بیهوده استعمال کنند. وقتیکه یکی می‌ترسد می‌گوید (زهره‌ام ترکید) نمیدانیم اگر یکی براستی زهره اش بترکد آنوقت چه خواهد گفت ؟!.. اگر شخصی دوبار و سه بار سخنی بیکی گفته و او گوش نداده می گوید (هزاردفعه گفتم گوش نداد). نمیدانم یك سخن را چطور هزار بار گفته و برای چه گفته. هرگاه شخصی نیم ساعت انتظار دیگری را کشیده و او دیر کرده می‌گوید (یکسال است در اینجا انتظار تو را می کشم). یکی نمی پرسد این اندازه مبالغه برای چیست ؟!..

اساسا ما اینها را عادت کرده ایم و قبح آنها را نمیدانیم ولی دیگران حق‌دارند بما مسخره کنند و چون فکر کنیم این نیز ازتاثیر شعرا است از بس مبالغه گفته‌اند و عبارتهای مبالغه آمیزرا رواج داده‌اند کم کم قبح آنها از میان رفته وبزبان عمومی سرایت کرده وآن را آلوده ساخته است. در جاییکه از صدا گوش فلك را کر سازند و فرقها را بفرقدان سایند و نه کرسی فلك را زیر پای قزل ارسلان گزارند و از گرد و غبار میدان جنگ زمین را شش و آسمان را هشت گردانند و صد ها از این عبارتهای گزافه آمیز و پر مبالغه را مشهور سازند بدیهی است کم کم ذهنها بآنها آشنا گردیده زشتی اش فراموش می‌گردد.

اساساً باید گفت ماایرانیان بمبالغه عادت کرده ایم و آن را دوست می داریم و در واقع یك مرضی در ما شده. چندانکه مردم هندوستان

بفلفل زیاد عادت کرده اند و آن را دوست می دارند ما به مبالغه عادی هستیم و آن را دوست میداریم .

شاید برخی خوانندگان بگویند اینها جزئیات است و اهمیت ندارد . ولی اولا چیزهای بدرا اگرچه جزئی باشد باید ازخود دور کرد . ثانیاً اینها جزئی نیست و من می بینم همین بی‌اندازگی از زبان ها به دلها سرایت کرده و یکی از عادت های ما شده که درهیچ چیزی اندازه نگاه نمی‌داریم . مثلا یکی با شما دوست بوده و در میانه رنجشي پیدا شده بجای آنکه بگوید من فلان رنجش را پیدا کردم چندین عیب بشما خواهد بست و در عداوت نیز مبالغه بسیار خواهدکرد .

امروز یکی ازعادت های جاری‌ما است که همینکه با یکی دوست هستیم قربانش می رویم ، و فدایش می شویم و جان و مال در راهش دریغ نمیگوییم ولی همینکه از یکدیگر رنجیدیم دراینوقت است‌که اورا بیشرف وپست و رذل می‌شماریم و باخود نمی اندیشیم که این عادت بسیار زشت است . بارها اتفاق افتاده که در موقعیکه از خیابان می گذشته ام فلان آشنا جلوم را گرفته و بی مقدمه شروع کرده بیدگویی از فلان دوست خود و عبارت های بسیار زشتی را بیرون ریخته و وقتیکه تحقیق کرده ام دیده ام مثلا دیروز در میانشان کدورتی پیدا شده و این بدبخت آن اندازه ظرفیت ندارد که شکایت های خود را در دل نگه دارد و یا تا زمان ملاقات در مجلس صبر کند و یا لااقل در شکایت و بدگویی اندازه نگه دارد . ببینید چطور در رفتار و کردار نیز عادی مبالغه هستیم .

در خصوص مبالغه حکایت دیگری هم دارم . می دانید که پیمان ازشعر بد نوشته ومذمت آنها کرده . از اینجهت در هر مجلسی که صحبت

پیمان باشد و یکی را طرفدار او شناسند هواداران شعر سر شکایت را باز می‌کنند. چون قدرت آنکه پاسخ نگارش‌های پیمان را دهند ندارند در پشت سر گله نمایند.

روزی مرا چنان پیش آمدی شد و یکی که طرفداری از شعرا می نمود شعری را نمیدانم از کدام شاعر باین مضمون خواند (اگر از خاك شدن تو مردم آسوده می شوند تن بخاك تیره‌ده‌و آسایش دلها را بخواه). این شعر را که میخواند چنین می‌گفت: ببین کلام را تا چه پایه رسانیده؟!..

من هر چه فکر کردم در این شعر جز یك مبالغه سراپا دروغی پیدا نکردم و دیدم از همان مبالغه اوست که آقای طرفدار شعرا لذت می برد و آن را ستایش می کند. و اگرنه چه فایده دیگری در او هست؟!.

اساساً ما چون عادت کرده ایم قبح آن را درك نمی کنیم وگرنه سرتاپا قباحت‌است. اگر کسی بشمابگوید: «میخواهی از بهر توبمیرم؟..» آیا شما تعجب نمی کنید و گوینده را یك احمقی نمی شمارید؟!. یك کسی چرا در راه دیگران خاك شود؟! چرا با ایشان دستگیری نکند و درستکاری و وفاداری ننماید؟!. این قبیل تعارفات احمقانه چه نتیجه دارد؟!..

ملك نژاد

در پیرامون تاریخچه شیر و خورشید

موضوع شیروخورشید را که معلوم نیست بدو تعیین و استقرارش از چه زمانی بوده و روی چه اصلی علامت رسمی ایران شده کراراً از دانشمندان استعلام و بالاخره بجواب مسکت نائل نشدم تا وقتیکه شنیدم شما در این باب دفتری نگاشته اید خیلی مشتاق شدم که استفاضه کرده و نگارش شما را مورد مطالعه قرار دهم - پس ازجستجوی فراوان دفتر نامبرده را بوسیلهٔ یکی از دوستان (آقای محمد باقر نیری) بدست آورده و پس از مطالعات دقیق مجملا این طور مستفاد میشد که اساس تعیین شیروخورشید و نقش کردن آن بر مسکوکات و علامت رسمی دولت شدن آن را از ایران ندانسته و معتقدید که‌از ارمنستان و غیره باین جا آمده است.

از آنجاییکه شماشخص منصف و باوجدانی هستید ودرضمن نگارش های خود اجازهٔ اظهار نظر نیز بخوانندگان داده و وعده می دهید که ایرادات احتمالی اشخاص را با دلایل‌رد وایشان راساکت و مجاب نمایید لذا برای آنکه موضوع هرچه بیشتر روشن گردد بشرح ذیل که درواقع بجای سؤالست مبادرت می نماید :

نگارنده چیزی که بخاطر دارم و نمی دانم در کدام یك از کتب تاریخ از قول‌کدام حکیم دیدم این است که می‌نویسد گروهی از مورخین برآنند که چون اجداد و نیاکان ما عموماً زردشتی مذهب و آتش پرست بوده وهمواره اوقات در تأیید و ترویج آئین نامبرده بذل مساعی می‌نمودند

و خورشید را که کرهٔ آتشین و نورانی ترین تمام اشیاء است بحد پرستش دوست می داشتند و روی این قسمت منقوش سکه اش کردند و برخی دیگر از دانشمندان بشرح زیرین عقیده مندند و این به حقیقت و واقع نزدیکتر است که می گویند اولا مسلم است که شیروخورشید از نشانه های خاص ایران و انسب است و وجه تناسبش نیز این است که ایران اقلیم چهارم و مربی او شمس است ـ بدیهی است اقلیمی که در تحت تربیت شمس واقع و خورشید با شرط اعتدال در آن بتابد از حیث آب و هوا و وفور محصول و حسن نمو نبات و از جهات عدیدهٔ دیگر بمراتب برسایر اقالیم رحجان کاملی داشته بلکه طرف نسبت نبودن او با ممالك دیگر محل تردید وجای اقامهٔ دلیل نیست و نیز بر حسب قواعد نجومی تأثیراتی که در نتیجهٔ سیرشمس به بروج دوازده‌گانه حادث می‌شود وقتی که بخانهٔ اسد رسید برای کلیهٔ امور (ازدواج ـ معاملات ـ افتتاح مؤسسات شروع ابنیه و غیره و غیره) تاثیراتش بیشتر و بعقیدهٔ منجمین و علمای هیئت از تمام اوقات سال بهتر است.

و واضح است که خورشید را که عروس عالمش نیز گویند ازتمام کرات و اجرام فلکی بهتر و نورانی‌تر و مخصوصاً وقتی که به خانهٔ شیر رسد فوق‌العاده نیك و قرین سعادت است روی این اصل فلاسفه و حکمای باستان علامت رسمی دولت ایران را (شیروخورشید) قرار دادند که در پرچم‌های شاهی و مسکوکات رایج صورت‌شیر رادر حالتی‌که خورشیدرا به پشت کشیده و شمشیر را که از ادوات مهمهٔ جنگ و علامت شهامت و قهرمانی‌است بدست گرفته بنگارند و چشم و ابرویی که درخورشید مشاهده می شد چنانکه حالیه نیز منسوخ گردیده بدواً نداشت و بمرور زمان

نقاشان هر عصری برای نمایش و وانمود کردن ظرافت صنایع خود چیزی بآن افزودند تا سر انجام خورشید دارای چشم وابرو شده و فرم سکهٔ سنوات اخیر را پیدا کرد .

نگارنده باستناد جملات چندی که در تواریخ معتبره مشاهده کردم سببی جز این دو نیافتم بدیهی است با اطلاعات کاملی که شما از کتب مهمهٔ تاریخ و همچنین از وقایع ایران قدیم و اخلاق وسبك نیاکان ما دارید با دلایل مشعشع و جوابهای کافی نویسنده را ساکت و قانع نموده و از پاسخ مضایقه نخواهید نمود .

سمنان (سید محمد شجاعی)

پیمان: این نگارش‌را آوردیم تا پاسخش بنگاریم . چنانکه این نوشته کسان بسیاری در باره شیروخورشید آن گمان ها را برده بودند و آن را از یادگار های زمان آتش پرستی ایرانیان میشماردند . یکبار نیز یکی از شرق شناسان اروپا پرسشی در باره آن کرده بود و برای پاسخ نوشتن باو کسانی گرد هم نشسته و همان پندار ها را برشته کشیده و برای شرقشناس نوشته بودند. ولی ما چون آن را از راه تاریخ جستجو کردیم بیکبار نادرستی آن گمانها روشن گردید و دانسته شد شیروخورشید نخست در آسیای کوچك برروی سکه سلجوقیان روم بکار رفته و انگیزهٔ آن یك داستان شگفتی بوده (۱) . سپس

(۱) این داستان در تاریخچه آورده شده : بنوشتهٔ ابن‌عبری غیاث‌الدین کیخسرو زنی ازگرجیان گرفت و چون او را بسیار دوست می داشت خواست پیکرهٔ اورا بروی سکه ها نگارند . نزدیکان او خرسندی ندادند وچون‌کیخسرو پـا فشاری داشت چنین نهادند که رخسارهٔ آن را همچون خورشیدی بالای پیکره یك شیری نگارندکه مردم پندارند رویه طالع پادشاه که برج شیر بوده خواسته‌شده .

کم کم رواج یافته و در زمان مغول نیز بایران رسیده که گاهی در سکه ها آن را نقش می کرده اند . سپس در روزگار صفویان رواجش بیشتر شده‌که گذشته از سکه ها بر روی درفش ها نیز آن را می نگارده اند . پس از همه در شصت و هفتاد سال پیش نشان رسمی ایران گردیده و در همان هنگام است که شمشیر بدست شیر داده شده .

این خود دلیل است که چیز های تاریخی را باید از تاریخ جست و پیدا کرد و باندیشه -- یابهتر بگویم : با گمان و پندار - درآن باره بنتیجه ای نتوان رسید . چیز های دیگر هم چنین است و هرچه را باید از راهش جست و بدست آورد و هرگز بگمان و گزافه نگرایید . این خود زمینه ارجداری است و خواست ما در این گفتار همان می باشد .

تنها آقای‌شجاعی وبرخی دیگران نیستند. هرکسی هیمنکه نشان شیروخورشید را جلو خود گزارد و چنین خواهد که از پیش خود انگیزه و چگونگی آن را بداند ناگزیر گمان کند که چون ایرانیان باستان آتش و خورشیدرا ارج‌دار شمردندی این یکی از یادگار های آن زمان می باشد ، یا اگر آگاهیهایی از کتاب های ستاره شماری دارد و این را میداندکه ستاره شماران هربرجی را خانه یکی از ستاره های گردنده گرفتندی و برج اسد (شیر) خانه آفتاب بودی چنین پندارد که این نقش هم آن را نشان می‌دهد و خود چیزیست که دانشمندان پدید آورده اند ، یا اگر از داستان زایچه و طالع که نزد پیشینیان بوده آگاهی میدارد گمان کند که پادشاهی طالعش برج شیر بوده و این نقش برای نشان دادن آن بوده است (۱) .

اینها گمان هاییست‌که در دل هرکسی پدید آید و درخورد ایراد نیست. آن درخورد ایراد است که چرا کسی این راه را پیش گیرد و یك چیز را ازراهش دنبال نکرده دست بدامن فلسفه بافی زند وچنانکه گفتیم این تنها در

(۱) چنانکه این گمان را شاه طهماسب صفوی در باره شیروخورشید داشته است .

باره شیروخورشید نیست و در باره همه چیز است .

لغزش فلسفه نیز این بوده . خطایی که از افلاطون و ارسطو سرزده همین بوده که درباره راز آفرینش‌که بایستی از راهش جویند و آنچه می‌توانند دریابند و آنچه نمی توانند بخاموشی گرایند ، بجای اینها از پیش خود به‌پندار بافی پرداخته اند . ما در باره فلسفه آنچه می بایست گفته ایم و دیگر نمی خواهیم بآن درآییم ولی چون جایش آمده نخواستیم از این یاد آوری باز ایستیم . این‌نگارش آقای شجاعی بهترین نمونه‌فلسفه است . باید گفت : آنچه این دو‌سخنان در زمینه نشان شیروخورشید کرده افلاطون و ارسطو در آتین در بارهٔ جهان کرده بوده اند . کسانی که تا کنون معنی درست فلسفه را ندانسته اند همین نگارش آقای شجاعی را بخوانند . زمینه ای را گرفتن و با پندار و گمان چیز هایی در باره آن بافتن -- اینست معنای فلسفه .

این گفتگو یك مثل دیگری نزد ما دارد و آن را نیز در اینجا می نگاریم : بیست سال پیش در باره زبان آذربایجان و اینکه چگونه ترکی در آنجا رواج یافته گفتگو هایی بود و روزنامهای تهران و استانبول در آن باره گفتار ها می‌نوشتند . در آنجا نیز همه بگمان و پندار می پرداختند و کسی این نمیکردکه چگونگی آن را ازتاریخ جستجو کند . یاد دارم یکی از روزنامهای تهران چنین می نوشت : «مغولان چون بایران آمدند با زور و فشار ترکی را در آذربایجان رواج دادند» . پیداست که این را در یك تاریخی ندیده بوده و جز از روی پندار ننوشته وشما چون آن‌را باتاریخ بسنجید از چندین راه نادرست است . نخست اینکه چنین چیزی در هیچ تاریخی نیست ومغولان با صد خونخواری و بیدادگری که کرده اند از این بیدادگری بدور بوده اند که مردم را بسخن گفتن با فلان زبان ناچار گردانند .

دوم اینکه زبان مغولان ترکی نبوده تا با زور آن را رواج دهند . مغولان از ترکان جدا و زبانشان نیز جز از ترکی بوده و دو زبان چندان دور از هم بوده‌که مغولان ترکی را و ترکان مغولی را نمی فهمیده‌اند .

سوم آنکه هنوز در زمان مغولان دربیشتر شهرهای آذربایجان بویژه در تبریز کرسی آنجا فارسی - یا بهتر بگوییم آذری که زبان ویژه آذربایجان بوده — سخن گفته می شده واین پس از بر افتادن مغولانست که ترکی در آن شهر ها رواج گرفته و پیداست مغولان در آن کار دست نداشته اند .

چهارم اگر مغولان ترکی را با زور رواج داده بودندی بایستی در همه ایران و عراق این کار را کرده باشند نه تنها در آذربایجان .

ببینید ، یك پندار چندین ایراد را با خود داشته است . من چون در هجده سال پیش نخستین بار بتهران آمدم و این نوشتها را در روزنامها خواندم بس در شگفت شدم که در یك زمینه‌ای‌که می توان آن را از تاریخ بدست آورد وکشاکش‌را بپایان رسانید بخیره این پندار بافی ها را می کنند و چون سخن از آذربایجان و زبان آنجا میبود برآن شدم که خود جستجو در پیرامون آن نمایم . ولی چون آن زمان دسترس بکتابهایی نداشتم و سپس نیز تا چند سال همیشه در سفر می بودم نتوانستم کاری انجام دهم تا در سال ۱۳۰٤ که از خوزستان باز گشتم و در تهران کتاب و فرصت هر دو را می داشتم یکدور تاریخ را جستجو کنان خوانده و کتاب هایی را که می بایست از دیده گذرانیدم و در نتیجه زبان باستان آذربایجان را پیدا کرده و چگونگی رواج ترکی را در آنجا بدست آوردم — یا بگفته دوست دانشمند ما آقای‌محمد احمد معمایی را بازکردم - و دفتر «آذری یا زبان‌باستان آذربایجان» را نگاشتم و چاپ کردم که نسخه هایش نمانده و امیدواریم امسال بار دیگر آن را در پیمان بچاپ رسانیم .

اینها را می نگارم و از همگی یك نتیجه را خواستارم ، وآن اینکه : «از پندار تا راستی راه بس دوریست» . در هیچ زمینه ای هرگز نباید به پندار و گمان گرایید . «از پندار هیچ کاری برنیاید» .

پاسخ آقای شجاعی نیز از این گفته ها برمی‌آید . چه او دلیلی در دست نمیدارد و چیزیکه می گوید نمیداند در کدام کتاب و از گفته چه کسی

خوانده است و اگر هم نام کتاب و آن کسی را بداند باز چیزی نیست ، زیرا ما می دانیم که اینگونه گفته ها همه از روی پندار و گمان بوده وهیچ ارجی بآنها نتوان نهاد . بویژه پس از آنکه یکچیزی از راه تاریخ روشن گردیده و جایی برای هیچ سخن دیگری باز نمانده .

آنچه ما در تاریخچه شیروخورشید نوشته ایم استوار ترین دلیلها را با خود دارد و همه از روی جستجو های تاریخی است که با نقشهای سکه ها که در دست است راست می آید . پس از این دلیلها دیگر چه جای آنست که کسی باز ارجی بیافندگیهای کتابها گزارد ؟!.

این بدان می ماند که کسیکه امروز بکتابهای ستاره شناسی می پردازد و چگونگی زمین و کروی بودن و گردیدن آن را با دلیلهای روشن میخواند ایستادگی کند و بگوید من در کتابها خوانده ام که زمین بر روی شاخ گاو نهاده است ، یا انگار هایی را که بطلمیوس و دیگران در باره زمین و کره های دیگر داشته اند برخ دانشمندان کشد ، مگرهرچه در کتاب است درست است ؟ ! . .

کدام نادانیست که از کتاب ها پیدا نشود ؟ ! . . یا کدام بدآموزیست که از آنها بدست نیاید ؟ ! . . امروز یکی از بدترین گرفتاریها این کتابهاست . ایکاش اینها نبودی ! از دو سه هزار سال پیش هر چه پدید آمده ـ ازپندار بافیهای کهن یونان وافسانه های بیسروپای جهودان و داستان‌های بی ارج تازیان و گزافه بافیهای هندویان وبیخردیهای باطنیان و صوفیان وخراباتیان ونادانیهای زمان مغول ـ همه اینها درکتابها رویهم آمده است . می‌باید گفت : سیل های نادانی پیاپی از سرآسیا گذشته و چرك و لجن آنها در کتابها ته نشین گردیده .

از گذشته می گذریم : امروز کدام نارواییست که برای آن کتاب ننویسند ؟ ! . . اگر جلو گیری نشود برای زشت ترین سخنان کتاب چاپ کنند ، با این حال چه جای آن است که کسی بگوید : من فلان سخن را

در کتاب دیده ام ؟ ! . . دو باره می گوییم : هر چیز را باید جست و از راهش بدست آورد ،

شاید کسانی ایراد گیرند با اینحال چگونه شما نگارشهای تاریخنگاران را استوار می دارید و بآنها ارج می دهید ؟ ! . .

می‌گوییم : تاریخ جز از اینهاست . در تاریخ چیز هایی را می آورند که رخ داده و کسانی آنها را با چشم دیده اند . با اینهمه در تاریخ نیز ما تنها بنوشته یا گفته یك کس چندان ارج نگزاریم و آن‌را باچیز های دیگری سنجیده اندازه استواریش را شناسیم .

در تاریخ نیز اگرکسی بچیز های پنداری برخیزد هیچ ارجی‌نگزاریم . چنانکه داستان های کیومرث و تهمورس و صد مانند این که در تاریخ های پیشین بوده چون سرچشمه آنها بیش از همه پندار و بافندگی بوده امروز همه را دور ریخته ایم .

همان دفتر تاریخچه شیروخورشید بهترین نمونه برای جستجوی تاریخ است . در آنجا با همه نوشته ابن عبری که چون نویسنده اش مرد بنامیست و از زمان خود می نگارد و ما می بایست آن را بپذیریم باز باین اندازه بس نکرده آنرا باسکه ها سنجیده ایم و چون دیده ایم ازهرباره راست مبآید آن را پذیرفته ایم .

اینکه آقای شجاعی می گوید : نشان شیروخورشید ازباستان زمان‌نشان ویژه ایران بوده بهتر است یك سکه ای یا یك چیزی دیگری‌که تاریخ آن پیش از زمان غیاث الدین کیخسرو بوده و دارای نقش شیر و خورشید است نشان دهد تا بدانیم سخن ایشان پایه ای دارد . یا اگر این سخت است یك سکه یا یك چیز دیگری با نشان شیروخورشید و با شمشیر در دست شیر که تاریخ آن بیش از صد سال باشد بما بنمایند . بیگمان نخواهند توانست .

با اینحال بسیار شگفت است‌که باز برروی دانسته خود ایستادگی نماید و تنها بعنوان اینکه در کتاب خوانده ام از آن باز نگردد .

نکوهش نمیخواهم ؛ چون پرسیده اند پاسخ می نگارم . امروز هزاران کسان این حال را دارند که چیز هایی را که از پیش شنیده و در دلهای خود جا داده اند از هیچراهی نمیخواهند آنها را از دل بیرون کنند و در برابر دلیل نیز ایستادگی می‌کنند . باید از آقای شجاعی خوشنود بود که ساده‌وار آنچه رادر دل داشته اند نگاشته اند و پاسخ خواسته‌اند . دیگران این‌را نیز نمی‌کنند وهمینکه یك چیزی‌را باآموخته های پیشین خود ناسازگار می‌یابند رو برمی گردانند و می رنجند و گله می‌کنند . بهمین جهت ما در اینجا بسخن دامنه داده ایم .

اینکه آقای شجاعی خواسته که دلایل مشعشع و جوابهای کافی برای ایشان بنویسیم ، یاد آوری می کنیم که همان دفتر را بار دیگر بخوانند و دلیلهایی را که آورده شده نیك بسنجند . پیداست بار نخست درست نخوانده و دلیلها را نیندیشیده اند و اینست پنداشته اند ما گفته ایم شیروخورشید از ارمنستان بایران آمده . ما چنین سخنی در آنجا نگفته ایم .

این گفته ازدیگرانست‌که خورشید ازآن ایران و شیر ازآن ارمنستان بوده و شاه عباس یا دیگری چون ارمنستان را گرفته خورشید را روی شیر نشانده . این یکی از چیزهاییست‌که درباره شیر و خورشید همیشه گفته می شد و ما آن را درست ندانسته و نوشته ایم‌که چنین چیزی باتاریخ هیچ سازشی ندارد .

بهرحال بودن شیر وخورشید ازخود ایران یا گرفتن آن ازجای دیگری همگی باید از راه تاریخ بدست آید وبه‌دلخواه و آرزو ویا بتعصب ومانند آن ارجی نتوان گزاشت . ما هرگز نتوانیم ازروی دلخواه پیش‌آمدهای گذشته را دیگرگونه گردانیم .

کسروی

جاودانی روان و زندگانی انجهان

چنانکه وعده داده ایم گفتار «جان و روان» را که در شماره نهم سال سوم چاپ کرده ایم دو باره در اینجا می آوریم تا در دسترس خوانندگان باشد و چنانکه گفته‌ایم این‌گفتار روشنترین ودرسترین آگاهی را در باره آدمی و سرشت او دربر می دارد و پایه بسیاری از گفته های ما این زمینه میباشد اینست میخواهیم خوانندگان این را نیك بیندیشند .



آدمی چون میرد تنش نابود گردد ولی روانش جاویدانست . این یکی از چهار پایهٔ دین است (۱) و همهٔ برانگیختگان خدا آن را خبر داده اند .

ولی ما می بینیم کسانی آن را براست نمیدارند و برای پیدایش چنان باوری میانه مردمان این گزارش (تأویل) را یاد می کنند که آدمی چون از نابودی ترسد برای دلخوشی خود این پندار را پدید آورده تا بزندگانی دیگری امید بندد و از نابودی نهراسد .

لیکن این گزارش بسیار خنك است . اینان معنای «روان» را درنیافته اند . این فلسفه نوین اروپاست که همه‌چیز را در ترازوی کوچك مادیگری می‌سنجد و آدمی را با جانوران یکسان می‌شمارد . ولی این فلسفه بسیار بیپاست .

آدمی اگر از جنس جانوران است با آنان یکسان نیست . جانوران

---

(۱) در باره چهار پایه دین آیین یکم دیده شود .

تنی و جانی بیشتر ندارند ولی آدمی گذشته از تن و جان دارای «روان» نیز باشد .

شاید کسانی روان را با جان یکی شمارند ولی نچنانست . جان مایه زندگی و همانست که از گردش خون پدید آید و جدا از تن نتواند بود . لیکن روان نچنانست .

روشنتر گویم : جانور یك جان دارد که با آن زنده باشد : خورد و خوابد و گام گزارد و با دیگران کشاکش کند ، سرچشمه همه کارهای او «خودخواهی» (حب‌الذات) است . هرچیز را برای خودخواهد هر کوشش را بسود خویش کند . از خرد بی بهره است و چیزی را با اندیشه در نیابد .

اما آدمی جز از جان گوهر دیگری را داراست و آن « روان » می باشد ، و همین گوهر است که آدمی را از چهارپایان و ددان جدا گرداند و خرد و اندیشه از ویژه های اوست .

جان در بند طبیعت و همه‌کارهایش از روی قانونهای طبیعی‌است . ولی روان نچنانست .

سخن را با مثالهایی روشن گردانم :

همیشه دیده ایم گوسفندی را که سر برند گوسفند دیگر درپهلوی آن آسوده چرد . اسبی که لغزیده پایش شکند اسب همراهش هیچ پروایی نکند . مرغی که بیند افتاده از گرسنگی نزدیك به مرگ شود هرگز مرغی بان نپردازد . این ها از روی قانون طبیعی است ، و خود چنین بایستی بود . زیرا از بریدن سر و شکستن پا و از گرسنگی شکم یکی دیگری را چه زیان است ؟ ! چرا بایستی این پروای آن داشته

باشد ؟ . !

ولی آدمیان آیا توانند از درد یکدیگر بیخبر باشند ؟ ! . . آیا نه اینست که چون یکی افتد و پایش شکند دیگران را دل بدرد آید ؟ چون یکی بیمار گردد دیگران نیز نا آرام شوند ؟ چون یکی گرسنه شود همه رادل باو سوخته نان برایش برند ؟ اینها با قانون طبیعی چه سازشی دارد ؟ !

چه بسا مردانی که در سال گرانی خود را گرسنه گزارده نانشان به بینوایان بخشند ! چه فراوان کسانی که در راه آسایش دیگران خویش را دچار آسیب سازند ! آزاده مردانی که جان نثار دیگران ساخته اند کم نیستند !

اگر سرچشمه کارهای هر کسی خود خواهي است اینها ازچیست؟! از چیست که کسانی با زیان خود سود دیگران را طلبند و با گزند خویش بآسایش این و آن کوشند ؟ ! آیا کدام جانوری نیز چنین حالی دارد ؟ هوا داران فلسفه مادیگری بگویند چه پاسخی به این پرسش ها دارند ؟ !

دلسوزی بر ناتوانان و دستگیری از بینوایان که در نهاد آدمیان نهاده آیا از روی کدام قانون طبیعی است ؟ ! . . از روی آیین مادیگری بایستی هر توانایی بر سر ناتوانان کوبد و هر بانوایی بر نابودی بینوایان بکوشد . چنانکه جانوران همین رفتار دارند . از اینجاست که می گوییم این فلسفه نوین پایه ندارد و ارجی برآن نتوان گزاشت .

اینان آدمی را با جانوران یکی پنداشته و بیش از این نمي خواهند که او را بپای اینها رسانند . بدا گمراهي ! بدا نادانی !

دوباره می‌گویم : آدمی اگر از جنس جانوران است با آنان یکی نیست . روان که ویژه آدمیان می‌باشد از جایگاه بس والایی رسیده . همین بس که از بند طبیعت آزاد می باشد .

مردی که دیگری را گرسنه میبیند و نان خود را باو می بخشد و خرسند و خندان می گذرد در این کار دو شگفتی هست : یکی — از بهر چه او را برخود بر گزیده و خویشتن را گرسنه گزارده ؟ ! دیگری از سیری او چرا این خرسند گردیده ؟ ! آیا قانون « خود خواهی » باین پرسشها چه پاسخ دارد ؟ !

شاید کسانی در اینجا نیز بگزارش پرداخته خواهند گفت : این کار ها از بهر نام در آوردن و یا به چشمداشت پاداش است . ولی این گزارش بسیار نابجاست . زیرا بسیار نیکی ها هست که جای هیچ یك از این ها نیست . وانگاه غم دیگران را خوردن که در نهاد آدمی است آیا چه پاداشی دارد و یا چه نامی از آن در می آید ؟ ! پس از همه آیا باور کردنی است که کسی باین امید ها دست از جان شیرین بشوید ؟ ! چنانکه گفتیم : بارها دیده میشود که کسانی در راه‌رهایی دیگران دست ازجان خود برمیدارند .

در هفت و هشت سال پیش که دو سه بار سیل از کوه های پیرامون تبریز برخاسته در شهر و آبادی های کنار آن ویرانیها نمود در یکی از آنها یك مرد و یك زن روستایی که از سیل آزاد شده و برای پزشکی به بیمارستان شهر آورده شده بودند آن‌زن سرگذشت خودشان را چنین‌باز می گفت : سیل‌مرا ربوده با خود می‌برد . در آنهنگام که‌از همه جا امیدم بریده و جهان در دیده ام تاریك شده بود از دور جوانی را دیدم خودرا

از سیل رها گردانیده و بر رویسنگی آرام گرفته و چون سیل مرا بجلو آن سنگ رسانید جوان خود داری نتوانسته شنا کنان بسوی من شتافت و مرا گرفته بهر سختی بود بآن سنگ رسانید . در آنمیان این مرد (همراه خود را می گوید) پیدا شد که همو بروی سیل بیخود و بی اختیار میرفت. جوان با همه فرسودگی دو باره خود را بآب زد و شنا کنان باو رسید و از دستش گرفت واز هرراهی بود بنزدیکی سنگش آورد . من نیزیاوری نمودم واز آب بالا آمد . ولی خود جوان از بس فرسوده و درمانده بود نتوانست بروی سنگ بالا آید و ناگهان سیل او را درغلطانید و باخودبرد که دیگر نشانی از او نیافتیم و بدینسان رها کنندهٔخود را از دست دادیم

این یکي از هزارها داستان هاییست که در این باره رخ داده و می دهد . آیا توان پنداشت که جوان آزاده چشم پاداش از کسی داشته و یا در پي نام و آوازه بوده است ؟!



مقصود از این گفته ها دو چیز است : یکي آنکه روان از جان جدا وآدمی دارای هردو می باشد و از اینرو از جانوران که تنها دارای جانند جداست . کسانیکه روان از جان باز نمی شناسند ویا آدمیرا باچهار پایان و ددان یکسان می شمارند راه خطا می پویند . دیگری آنکه کار های روان از قانون طبیعت بیرونست .

این سخن که جان و روان دو چیز است و آدمی هردو را داراست دلیل دیگر نیز دارد . ببینید شما برکسی آشفته سیلی برویش میزنیدولی پس از دیری پشیمان گردیده دلجویی می نمایید . اگر آدمی دارای دو نیرو نیست این دویی چگونه تواند بود ؟! از یك چیز دوخواهش وارونه

چگونه سر می زند؟!

این بآسانی توان دریافت که هر آدمی همیشه در درون خود دچار کشاکش باشد. همیشه یك چیز خواهش هایی کند و چیز دیگری جلو آن خواهش ها را گیرد. اگر سخن را روشنتر بخواهیم آدمی از یکسوی تن و جان جانوران‌را دارا و بخوبهای ایشان ازخشم وآز و ستم و کینه و کامجویی و مانند اینهادچار است. نیز دربایست های‌آنان را از خوردن و خوابیدن و گام گزاردن و بیمار شدن و دیگر این چیزها با خود دارد. از یکسوی هم دارای گوهر روان میباشدکه خرد و اندیشه و دیگر ویژه ها را داراست و خود مایه مردمی باشد.

پیداست که سرشت جانوری با این سرشت مردمی سازشی نداردو همیشه کشاکش در میان باشدو بهتری و برتری آدمی از این راه است که تا تواند سرشت جانوری را خوارگرفته سرشت مردمیرا بر آن چیره گرداند. آدمی اگر گرفتار سرشت جانوری نبود جهان سراسر آسایش بود. همه سختیها از خویهای جانوری بر خیزد و همه کوشش ها از بهر آنستکه جلو آن خویها گرفته شود و خرد بر آنها چیره در آید.

این از سرشت جانوری است که هر کس تنها خود را بخواهد و تنها برای خود بکوشد با دیگران به نبرد برخاسته با زیان ایشان سود خویش طلبد. خرد گوید باید در پی آسایش همگان بود و تا می توان گرد نبرد نگردید. چنانکه ما از این در جای خود گفتگو نموده ایم.

☆*☆

از چیز هایی که ویژه روان می باشد اندیشه است. چیز هایی را که آدمی باندیشه در یابد جانوران در نیابند. این راست است که پاره جانوران دریافت هایی را دارا هستند که آدمی دارا نیست. مثلا سگ

هوش شگفت‌انگیزی دارد و چنانکه میدانیم امروز در پیدا کردن آدمکشان و دزدان از هوش او بهره میجویند . ولی همان سگ از اندیشه بیبهره است و درسك کشیها می‌بینیم خوراك زهرآلودی که سگی میخورد و در میغلطد دیگری این درنمییابد که از آن پرهیز جوید و نخورد . گوسفندی را که سر میبرند دیگری در پهلویش این نمی اندیشد که او را خواهند کشت و خود را کنار نمیکشد . روباه که از سوراخ انبار پایین میرود این نمی‌اندیشد که بالا آمدن نخواهد توانست .



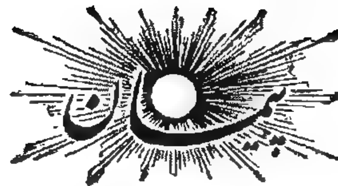
کنون به نتیجه پردازیم : از این گفته ها دانستیم روان جز از تن و جان و خود گوهری ویژه آدمی می باشد و این ازجهان مادی‌والاتر واز قانونهای آن آزاداست اینست اورا مرگ نیست . زیرا مرگ جز چیز های مادی را نیست . این گفته خود اروپاییانست که هیچ چیزی در این جهان نابود نگردد و اینکه آدمی یایك جانوری می‌میرد اگر راستی را بخواهیم تن‌او از کار افتاده وخون از گردش باز مانده و اینست زندگی‌را ازدست‌داده سپس هم‌تن ازهم پرا کند وهرآخشیجی بجای‌خود برگردد .

هرچه هست همه اینها درباره تن و جان باشد . روان که‌نه‌ازجهان مادی است او را گزندی نتواند بود.

این است آنچه در پیرامون روان و جاویدانی آن باید گفت . اما جهان دیگر و داستان پاداش و کیفر در آن باره گفتار های دیگری خواهیم نگاشت .

ما در اینجا از راه دانش‌پیش آمدیم تا آنان که بنام دانش جاودانی روان را براست نمیدارند گمراهی خود را دریابند . وگرنه این زمینه را دلیل های دیگر در کار است .

کسروی تبریزی



شماره سوم سال پنجم
بهمن ماه ۱۳۱۷

بیهوده گویان را بخود واگزارید

یکی از هواداران پیمان چنین می نگارد: بارها دیده ام کسانی فراهم نشسته بد پیمان را می‌گویند. آیا از چه راه جلو آنان گرفته شود ؟!..

می گوییم: «بیهوده گویان را بخود واگزارید!»

ما بارها نوشته‌ایم: یك کسیکه بسخنانی در باره جهان وزندگانی برخاسته آنانکه گفته های او را میشنوند اگر روانشان پاکست آنها را فرا گیرند و باندیشه سپارند و در ترازوی خرد سنجند و چون آنها را راست یافتند بخرسندی پذیرند و بیاری گوینده برخیزند و پشتیبانی و یاوری دریغ نگویند. هر گاه سستی ها یا کجیهایی در گفتار او دیدند از راهش پاسخ نگارند و جلو را گیرند، و اگر این نکردند بیکبار خاموش نشینند و هیچگاه گرد بیهوده گویی نگردند.

اینست شیوه آدمیگری! ولی کسانیکه نه آن پاکدلی می دارند که گفته‌های مارا بپذیرند و بیاری ما برخیزند، ونه آن توانایی می دارندکه پاسخی از راهش بنگارند و اگر چیزی باندیشه شان می‌رسد باز نمایند نه آن می توانند و نه این، از تنگی حوصله بخاموشی نیز نمی توانند گرایید. اینان ارج آدمیگری خود را از دست داده اند.

به اینگونه کسان چه پاسخی توان داد ؟!.. همان به آنان رابخود گزارید و بهیچ پاسخی نپردازید !

☆*☆

کسانیکه از پیمان بد می گویند بچندین دسته اند و هر دسته ای دستاویز دیگری می دارند. یکدسته از ایشان کسانیند که خودرا پیشوایان توده میشمارند و بزبان در پی پیراستن دین میباشند. هنگامیکه درایران جنبش مشروطه بر خاست یکی از سخنانی که بزبان ها افتاد پیراستن (اصلاح) دین بود. کسانی این جمله را بسیارتکرار می کردند. جمله ای که چندان معنای درستی در بر نداشت وگویندگان را اندیشه روشنی در پیرامون آن نبود.

هرچه هست این جمله بسیار شهرت یافت و صد ها بلهوس آرزوی آن را در دل های خود جا دادند. و چون اینان از هر چیزی بآرزوی آن بسنده کنند دراینجا نیز همان آرزو را گرفتند وخود را پیراینده- یا بگفته خودشان- مصلح دین شماردند و صد کسی عنوان «مصلح شهیر» را بخود بستند ویك چیز تازه ای برعنوانهای پوچ افزودند.

ولی اینها جز هوس نمی بود و هیچ اثری از آن برنمیخاست ، و سپس را چون پیش آمد های دیگری رخ داد و کار دین بیکبار از رونق افتاد و بیدینی مایه سرفرازی بشمار رفت. اینان نیز آن هوس را رها کردند. بلکه بسیاری از آنان خود بیدینی می نمودند و آن را دلیل تجدد خواهی خود میشماردند.

لیکن چون در اینمیان پیمان بیرون آمد وما هواداری از دین اموده گفتار های پر مغز پیاپی در پیرامون آن نگاشتیم و بار دیگر رونق و

رواجی بآن دادیم و باز گفتگو از دین و دینداری بمیان آمد آنان دوباره بهوس افتادند و باز آرزوی کهنه دیرین را دنبال کردند. اینان کسانیند که فراهم می‌نشینند و چون ازنادانی پیمان‌را همپایه وهمچشم خوده‌بشمارند (با آنکه هرگز نیست) از اینرو ببدگویی برمیخیزند.

آری سی سال است تا اینان دین را خواهند پیراست.. ولی از چه راه؟!.. خودشان نیز نمیدانند - با کدام مایه و دانش؟!.. هیچ کس نمی فهمد! کسانیکه اگر بپرسید: «دین چیست و از بهر چیست و از چه راه توان آن را بدست آورد؟!..» پاسخ نتوانند دعوی پاك کردن دین را می دارند!

از شگفتیهاست که اینان هیچ جدایی میانه دانستن و ندانستن، توانستن و نتوانستن، کوشیدن و نکوشیدن نمیگزارند. یك مهنامه که پنج سال است بیرون می آید و در این زمان چندین کار ارجداری را انجام داده: هیاهوی اروپاییگری را نشانده - زشتی یاوه بافی را باز نموده - بیپایی فلسفه را روشن گردانیده - راه پیراستن زبان را نشانداده - تاریخ مشروطه را زنده گردانیده - پس از همه اینها دین را که بیکبار معنی خود را ازدست داده و بنیادش برافتاده بود بمعنی وبنیاد خود برگردانیده. کارهاییکه اگر کسي تنها یکی از آنها را انجام داده بودی بایستی همگی ازو خرسندی نمایند و بروسپاس گزارند. یك‌مهنامه ای که این کار ها را کرده یکدسته ای‌که هیچ کاری نکرده اند و نتوانستندی کرد و هر گاه همگی گرد آیند و دست بهم دهند یك گفتاری همچون گفتار های آن مهنامه نتوانند نوشت خود را باآن یکسان مي گیرند و دعوی همچشمی می‌نمایند.

یکی نمی پرسد : آیا شما را با پیمان چه همچشمی تواند بود ؟!..
شما تا کنون چه کاری کرده اید و کدام گامی برداشته اید تا با او یکسان باشید ؟!.. و آنگاه اگر شماراستی را در پی نیکی دین‌میباشد در اینحال نیز اگر این‌مهنامه را هوادار و نگهدار دین میشناسید بهمدستی برخیزید و یاری دریغ نگویید ، و اگر آن‌را دشمن دین میشمارید پاسخ نگارید.
یك کلمه بگویم : کاری‌کنیدکه از شیوه آدمیگری بیرون نباشد .

بارها گفته ایم : مارا هرگز نسزدکه بکارهای‌خود نازیم وآنها را برخ مردم‌کشیم و کوششهایی راکه بخواست خدا و تنها ازبهر خوشنودی او می کنیم از مردم چشم ارجشناسی داریم و یا امیدوار مردم باشیم .
خدا میداند و ما که این رنجها را از بهر چه می کشیم و اینهمه گزند و زبان‌را در راه‌چه بخود هموار میسازیم . لیکن برای‌آنکه اینکسان اندکی بخود آیند می گوییم : شما اگر راست می گویید بجای این بیهوده گویی‌ها همه دست بهم دهید و یك کتابی‌مانندهٔ آیین یکم یا راه‌رستگاری بنگارید .

دسته دیگر کسانیدکه هوادارفلسفه و یا ادبیات می باشند و ماچون از اینها نکوهش نوشته ایم اینان بجای آنکه نگارشهای ما را بخوانند و پی بگمراهي خود برند و براه آیند و ازاینکه ما ایشان را راه نموده ایم خرسندی نمایند باین بسنده کرده اند که بنشینند و در پشت سر گله و بدگویی کنند . این‌شگفتر که نگارشهای پیمان اینان را تکان داده و دیگر کمتر یکی از ایشان راهی را که داشتند دنبال می کنند بااینهمه از بیماری روان و پستی نهاد ازبدگویی نیز باز نمی ایستند .

داستان آنمردی است که در بیابان از راه بیرون افتد و رو بسوی

لجنزاری روان گردد و راهشناسی از دور او را دیده و بانگ زند: «آن راه بسوی لجنزار است برگرد» . مرد بدبخت از این بانگ تکان خورده نه آن تواند که همچنان راه خود را دنبال کند و بهر کجا که رسید برسد و نه این تواند که گفته آنمردراهشناس‌را پذیرفته براه برگردد . درهمانجا ایستاده از بدنهادی زبان ببدگویی باز کند .

ما باینان نیز میگوییم : آنچه ما در باره فلسفه یا ادبیات نوشتیم اگر راست نیست شما ازراهش پاسخ دهید . گفتار هایی را که در شماره های پیمان دراین پاره‌ها نوشتیم پیشروی خود باز کرده نیك بیندیشید و جمله بجمله از دیده گذرانید . ببینید آیا یك جمله نابجا در آن هاتوانید یافت . اگر آنها راست بوده بدا شما که از راست می رنجید و به بیهوده گویی برمیخیزید .

ببینید : اینان تا چه اندازه دورند. در نشستي که چند تن سخن از فلسفه میرانده اند یکی پرسیده : آیا گفتار های پیمان را در باره فلسفه خوانده اید ؟! .. بیدرنگ پاسخ داده اند: «او فلسفه نخوانده». ببینید با چه چیزی دل‌خودرا خوش کرده اند . آری من فلسفه نخوانده ام و هیچگاه نمیخواهم بخوانم . من‌الف لیل ولیل‌را نیزنخوانده‌ام . زیرا یك صفحه از آن را که‌خواندم دانستم افسانه است و رها کردم . در باره فلسفه نیز همینکه دیدم بنیاد آن پندار و گمان بوده و آنگاه بچیزهای بیهوده نا بسودپرداخته دانستم‌که سراپا بیهوده است‌و هرگز این‌نکردمی که بچنان چیزی پردازم وعمر هدر سازم .

پس از همه اینها آیا ایراد هایي که من بر فلسفه گرفتم راست است یا نه ؟ .. شما پاسخ این پرسش را دهید ، وگرنه فلسفه ناخواندن

من گره از کار نخواهد گشود .

یکی از اینان مرا دیدار کرده می‌گوید : من شما را دوست دارم ولی در باره فلسفه با شما همداستان نیستم . گفتم : من در باره فلسفه چیزی ننوشته ام که شما همداستان نباشید . ایراد هایی که من بفلسفه گرفته ام اگر افلاطون و ارسطو زنده بودندی گفته های مرا پذیرفتندی وبه‌لغزش خود خستوان شدندی . آیا شما چه پاسخي به ایراد های من دارید ؟!.. گفت : من هنوزنوشته های شما را نخوانده ام .

ببینید اینان چه کسانیند و تا چه اندازه از راه بر کنارند . مردی که سالها فلسفه خوانده و خودرا یك‌فیلسوف بنام می‌شمارد یك گفتاری را نخوانده از آن رنجش می نماید . راستی را اینان بیچاره اند ! خدا بداد اینان رسد .

دسته دیگری کسانیند که عنوان نویسندگي میدارند . اینان چون بیخردانه مرا نیز نویسنده میشمارند بنام‌همچشمی زبان درازی مینمایند . من‌نمیدانم بااینان‌چه پاسخي بنگارم . بارها می‌گویم : من نویسنده نیستم . نادان آن کسانی که مرا نویسنده شناسند . اینکه چیز هایی در پیمان و یا در کتابها می نویسم اینها کوششهاییست که بهمدستی کسانی در راه‌نیکی و رستگاری توده می نمایم و با رنج و زیان این راه را دنبال می کنم . کدام نویسنده چندین زیان را بخود هموار می‌کند ؟!..

از بد ترین بیماریها رشك است و این بیچارگان بآن گرفتار می باشند . تنها اکنون نیست . در سیزده سال پیش ازاین‌که‌من دفتر آذری را نوشته و چاپ کردم یکدفتری‌که انجمنهای دانش اروپا ارجمند گرفتند ودر اندك زماني بزبانهای انگلیسي و روسی ترجمه کردند ، در تهران بهر

انجمنی رفتم کسانی از نیش زدن خود داری نتوانستند. برخی از آنان توگویی گناه بزرگی را از من سراغ دارند از تندی باز نایستادند. ازآن زمان دانستم اینان سخت بیمارند و از آمیزش و آمد و شد باز ایستادم. لیکن بسیاری از آنان چندان خشمناك میشدند که بهانه جسته بدیدن من می‌آمدند تا با سخنانی آب بآتش دلهای خود زنند.

کسانی‌را می دانم که چون گفتاری از پیمان می خوانند یا می شنوند هرگاه با دو سه تنی ازمانندگان خود فراهم نشینند و ریشخند و بدگویی ننمایند شاید شب نتوانند خوابید و من در شگفتم که با اینحال چرا آن را میخوانند ؟ ! . .

ما هرچه می نویسیم باینان‌گران می‌افتد و نمیدانیم چه چاره باید کرد ؟ . . آیا می‌توانیم برای خرسندی این بیمار دلان بیك بار خاموش گردیم و آنچه می دانیم ننگاریم ؟! آیا می توانیم بپاس دلخواه چند تن رشگبر برستگاری توده نکوشیم ؟!..

ما در شماره یکم امسال گفتاری درپیرامون شت زردشت نوشتیم و چون کسانی فرستادگی او را نمی پذیرند و می گویند : « چه‌دلیل به فرستادگی او دارید؟..» ما درپاسخ آنان‌نوشتیم: « این پس ازآنست‌که معنی فرستادگی دانسته شود. امروز انبوه مردم آنرا نمی دانند » ، یکی از رشگبران این را دستاویز ساخته و نزد ما آمده و چنین می گوید : «این همه مردمان از مسلمان وجهود و زردشتی و مسیحی که همگی بفرستادگی یا پیغمبری یك یا چند کسی باور دارند آیا هیچیکی از اینان معنی‌آن را نمیدانند ؟ ! . . آیا اینهمه‌دانشمندان بزرگ و پیشوایان دینی که میان این مردمان هستند باندازه یکتن شما دانشی نمیدارند ؟ ! . .» این را با

یك زبانی می‌گفت که بیا و ببین . مرا نادانی او شگفت افتاد . گفتم : «این پرسیدن نمي خواهد . یکی از آن مردمان شما هستید . اگر معنی فرستادگي رامیدانید بگویید . بگویید: «معنی‌فرستاده‌چیست و یکفرستاده چکار ها باید کند و آیا راستگویی او را از چه‌راه‌توان دانست ؟!..» .

از این پرسش بیکبار درماند . این‌زمان تندی را رها کرده بنرمی چنین گفت : «ما اگر در این سن و سال‌معنی نبوت را هم ندانیم دیگرهیچی» گفتم دوباره می گویم : «اگر میدانید بگویید» . چون دید من پا فشاری می نمایم گفت : « آخر در این مسئله اقوال مختلف است حکماء قول دیگری دارند متکلمین قول علیحده‌دارند صوفیه عقیده جدایی دارند.. » گفتم: شما آنچه خودتان میدانید آن‌را بگویید . گفت «این قبیل‌مسائل رابابد نوشت. من می نویسم و برای شما می‌آورم .» گفتم : « چه بهتر ازآنکه بنویسید. ولی فراموش نکنیدکه بسه چیز پاسخ خواهیدنوشت : ۱) معنی فرستاده‌چیست ؟.. ۲) یکفرستاده چکارها باید کند ؟.. ۳) دلیل راستگویی او چیست ؟.. »

بااین نهش برخاست ورفت ولی سه‌هفته میگذرد وتا کنون نگارشی ازو نرسیده و گمان نمیرود که خواهد رسید .

اینست نمونه آن‌کسانیکه ازپیمان بدگویی مي‌کنند . آیا این‌کسان در خور پاسخ هستند ؟!.. آیا نابجاست که می گوییم : « بیهوده گویان را بخود واگزارید » ؟!..

خواهش

اگر کسانی پیمان را نیك میخوانند این میدانند که هر سال آن خود یك کتابیست و شمارهای یك ساله همه بهم پیوسته می‌باشد اینست خواهشمندیم کسانیکه خواستار پیمانند شمار های آن را نگه دارند و این نکنند که یك یا دو شماره را از دست داده عوض آن را از ما بخواهند.

اگر گاهی پست در رسانیدن تخلف کند ما آن را جبران کنیم ولی آنها که خودشان شماره را از دست می‌دهند دیگر از ما نخواهند.

دفتر پیمان

نامه پیمان ـ اداره پیمان

آقای ضیاء مقدم گله می‌نویسد که چون بیرون آمدن شماره یکم پیمان دیر کرده از مراغه تلگراف فرستاده و چگونگی را پرسیده ولی تلگراف را باز پس آورده اند که اداره پیمان نمی پذیرد.

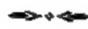
این بار سوم است که کسانی تلگراف بنام پیمان فرستاده اند و بما نرسیده و این برای آنست که پیمان نام یك «بازرگانی» (تجارتخانه) نیز هست و چون سروکار ایشان با تلگرافخانه بیشتر است تا ما اینست تلگراف های ما رابآنجا می‌برند ـ چنانکه گاهی نیز نامه‌های ایشان رانزد ما میآورند.

ازاینرو یادآوری می کنیم کسانیکه تلگراف بما می کنند یابنام دارنده مهنامه باشد (تنها کسروی تبریزی بس است و چیز دیگری نمیخواهد) و یابعنوان «مهنامه پیمان» باشد تادانسته شود که برای بازرگانی پیمان نیست.

دفتر پیمان

دارنده : کسروی

جایگاه دفتر: خیابان فرهنگ ـ کوچه روبروی کارخانه برق



کتابهای دارنده پیمان در کتابفروشی های پایین بفروش میرسد :

تهران
کتابفروشی شرکت محدود طبع کتب
کتابفروشی شرکت چاپ کتاب
کتابفروشی طهران
کتابفروشی خاور

تبریز
کتابفروشی سروش
کتابفروشی محمدیه
نزد آقای عبدالله موزع

قزوین ، کتابفروشی توزیع جراید

اهواز ، کتابفروشی صافی

رضائیه ، کتابفروشی فرقانی

تکفروشی پیمان

در تهران کتابفروشی های طهران و خاور و شرکت چاپ کتاب

بهای هر نسخه ٤ ریال

بهای سالانه پیمان